

داستان دوستان

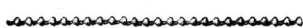
تکمیل

ایادی امرالله - ابوالعاصم فاضلی

مؤسسه ملی مطبوعات امری

۱۲۳- بیع

جریراتی منعتی عن الورد فی ساحة قدسك



حق جل جلاله بصرف فضل و رحمت سراجی در دل انسان
بید قدرت بر افروخت که از گرمی و نورش او را بمقام احسن الخالقین
رساند و مظهر رحمت و عنایت رب العالمینش گرداند و قابل ورود
بساحت قدسش فرماید و نیز مقرر فرمود که آن سراج لمیع را ابناء
انسان بمشکوة خشية الله از ابراج افتتان محفوظ و مصون دارند
و نورش را ابدی سازند •

و اسفا که ابناء انسان در این ایام آن مشکوة را بسا اتباع
شبهوات در هم شکستند و مصباح نور را باریاج عصیان و فجور
خاموش نمودند در تاریکی گناه شاهنشاهی فردوس را از دست
دادند و با سیف عصیان شجره امید خود را بریدند و بار تکاب
جریرات از وفیو بساحت عزم مقصود ممنوع گشتند •

شجر وجود که از اثمار حیات ابدی محروم شد دیگر منبسط
فیض فیاض نیست بل حطبی است یا بجزم و لایق نار این است
که بهر سونگرم بوته های مصائب و بلا یارا بینیم که لهیب بهر

آسمان کشیده و بازمانه سوزانش هل من مزید میخواند و گروه
گروه مردمان را درخود فرو برده می بلعد آنچه از این هیگل
بیرج و کالبد بی قلب و شجری بی ثمر بر خیزد جز سم نقیع
چیز دیگری نیست لذا از هنرها کتاب ها آهنگ ها نقش و
نگارها و آنچه ساخته و پرداخته این جسم بی جان است
گرد مذلت و غبار کور کننده ایست که آفاق عزت ابدیه را
می پوشاند و بر عده کاروان وادی هلاک و دمار روز بروز -
می افزاید تقرب و انهمک و انحصار فکر و قوی بدین مرکز
فساد ما را جز محرومی از عنایات الهیه اثر دیگری نخواهد
بخشید .

جوانان بهائی راست که بدرع ایمان و خشیه الله خود را
مصون بدارند و دارای حیاتی سراپا روح کردند مقدس
از لوث عصیان شوند و در این ظلمتکده آفاق چون شمع
برافروزند و در نتیجه حیات بهائی متحیران وادی حرمان
را بسر چشمه نور و ایقان دلالت فرمایند سراجهای قلوب
آدمی را بدست لطف و مکرمت روشن سازند اشجار وجود را
بماء معین هدایت بارور نمایند تا بشمر حیات که رضایت
حضرت رب الآیات است مفتخر گردند .

مقام ناشرین نجات الله در ساحت قدس
جمال الهی جل ذکره الاعلی

(ترجمه از بیانات شفاهی حضرت من اراده الله است
که در نجم باختر با انگیزی درج شده)
جمال اقدس ابهی هرگاه اراده داشتند که فضل و رافت
مخصوصی نسبت بیکی از احبا ابراز فرمایند او را تشویق بر تبلیغ
امواله و نشر نجات الله می فرمودند و هر وقت زائری را طرف
صحبت قرار میدادند و یا بافتخاریکی از احبا در ممالک
بعیده لوحی نازل و وی را تحریص بر تبلیغ می نمودند
کاملاً واضح و مبرهن بود که آن اشخاص از نفوس نفیسه و از اهل
اخلاص و مورد محبت خاص جمال اقدس ابهی بودند لحظات
عنایت آنقدر شامل حالشان بود که آنانرا مأموراعلای کلمه الله
می فرمودند چقدر قابل ملاحظه و دقت است که الواح معتبره
شامل اصول و احکام الهیه بافتخار مبلغین اموال نازل گشته
یعنی نفوسیکه حیات خود را وقف خدمت اموال و تبشیر نفوس
بملکوت الله می نمودند مورد عنایات نامحدود جمال محبوب
می گشتند و هر وقت نام آنان در محضر انور برده می شد
چهره مبارک متبسم و شادمان میگشت و این خود واضحترین

نشانه عواطف جزیه الهیه نسبت بآن وجودات مقدسه بشمار
میرفت هرگاه درباره تبلیغ و پاراجح به مبلغین تکلم میفرمودند
عبارات غرائی از لسان عظمت مسموع میشد بکلمات و جملات
نطقی میفرمودند که قلوب طافح از شوق و چهره ها بر افروخته
میگشت با قدرت و سطوت مهیمنه الهیه چنان حرارت و
انجذاب در قلوب بهمی می آید که کل حاضر بودند جان خود را
برای پیشرفت امرالله و اجرای او امر جمال مبارک فدا سازند
مبلغین را همیشه اسرافیل خدا مینامیدند که در صور میدهند
و مردگان را از مراقده غفلت و بیچارگی بقوه کلمة الله بیرون
آورده بحیات ابدی وارد میسازند .

روزی در ضمن صحبت بقدری از خدمات و اقدامات آنان
تحسین و اظهار رضایت و خشنودی فرمودند و بنوعی فداکاری
آنانرا تقدیر نمودند که با وجود زندانی بودن با خود گفتم
ای کاش موفق میشدم تا بکاشغور که تا آن وقت هیچ مبلغی
بآنجا نرفته بود سفر نمایم میخواستم تنها و بدون اثاثیه
حرکت کنم دلم میخواست که فقط یک بسته الواح و چند کتاب
مقداری قلم و کاغذ برداشته براه افتم حتی تذکره خود را تهیه
کردم و مفتی بزرگ ضامن من شد ولی وقتی متصرف ابراهیم

باشنا شنید پیغام فرستاده که از قرار مسلم آنجناب در صد
مسافرتی طولانی میباشید من جسارت نمی ورزم که مانع از این
حرکت کردم ولی از آنجایی که حکمران این ناحیه هستم مجبور
جمیع حوالت را بمرکز اخبار دهم بنابراین حسب الوظیفه بمحض
اینکه یاد رکشتی گذاشتید بیاب عالی خبر خواهم فرستاد
چون من آشنائی کامل بدین تعارفات بی معنی و بی حقیقت
داشتم فهمیدم که بطور مودبی مرا مانع از حرکت شدند لذا
از شهر خارج نشدم ولی همیشه در آرزوی سفرهای تبلیغی و
تبشیر نفوس بملکوت الهی و اعلاء کلمه ربانی در اقطار جهان
بودم و این کار را موکول بوقتی دیگر و فرصتی دیگر نمودم .
(انتہی)

چشم حقیقت بین

(از یادداشت‌های زیارت کرین ترو ترجمه و نقل

از نجم باختر)

در سنه ۱۹۰۷ در عکا حضور حضرت عبدالبهاء مشرف

گشته هنگام بدرود آن مولای ودود درسی پر از معنی و

حقیقت بمن عطا فرمودند .

شش روز در آن ساحت مقدس - ساحتی که از خارج زندان

مینمود ولی در داخل بهشت روحانی بود بسر بردیم ترک

کردن خانه حضرت عبدالبهاء و خدا حافظی با آن مرکز

محبت و ولاء و ورود بدنیای پربافتابسی دشوار بود هر کس

در آن فضای مقدس بسربرد و از جام محبت و عطا و عطا و عطا

براحتی از آن سرا دل برنکند چون هیگل مبارک سیل شرک

مارا ملاحظه فرمودند دریافتند در چنین هنگام سختی بالطبیعه

اشک از چشمان ما مانند نهر جارست و این وداع داغی است

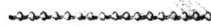
بر دل و بر ما بسیار گران و مشکلی لذا لسان مرحمت در مقام

تشجیح و تسلیت فرمود .

چون مراجعت میکنید بهر یک از بندگان خدا که مینگرید

آنها را بمثابة مکتوبی از طرف حضرت پروردگار خود بدانید

محبوب عزیز ما مجد د تاکید فرمود - هر قدر هم آن مکتوب
پاره و کتیف و مرکب آلود باشد باید بچشم حقیقت در آن -
بنگرید و بگوئید این پیامی است از جانب محبوب ما و چون
از جانب اوست باید آنرا از صمیم قلب و بمحبت الهیه دوست
بدام صرف نظر از نواقص و معایبش کم و دائما در فکر آن باشیم
که آن نوشته دست خداست نشانه عشق و محبت ما بخداست
پروردگار عالیمان بما چشم پوشی عطا کرد تا کل را اطفال آب
آسمانی بدانیم و بجمع محبت ورزم .



تبصره : در سال ۱۹۶۲ که در اطراف مشرق الانکار
امریکا بزیارت یاران آن حد و مشرف بودم روزی را مخصوص -
بخانه همین خانم عزیز کربن ترور فتم که با دو دختر نیک اخترش
بزیارت مزار وی مشرف گردیم در راه راجع بهمین قسمت از
یادداشت های مادرشان صحبت شد فرمودند میدانید چرا
هیگل مبارک با این لحن تکلم فرمودند عرض شد خیر در جواب
گفتند - مادر ما یکی د نفر دیگر هم سفر بود با کشتی از بلاد
مختلفه گذشته کارگران بندرها مخصوصا در شمال افریقا
جمعا لخت و کتیف بودند و مسافرن بنگاه نفرتی با آنها مینگرستند
و با اصطلاح آنرا جزء بنی آدم نمی شمردند این حالت در

قلب رؤف مولای عطوف اثر شدید کرده بود و در حین وداع
چنین درس پر موهبتی به آنان عطا فرمود که مآدر تا زنده
بود از خاطر نبرد و همیشه تکرار می کرد و لذت
می برد .

از شاه و دتا پروجا

حوادث جانگد از شاه روید را متقدمین خوب بخاطر
دارند ولی آنانکه امروز در ریمان شبانند نمیدانند مگر آنکه
در شرح سوانح ایام خوانده باشند که در آن روزگار عده ای
در سبیل امر حضرت رب مختار جام فدانشیدند و احوالی یافت
نشده که بخونخواهی آنان قیام نماید .

در آن کاره شرم آور رهبانی عزیز و خانواده محترمشان
را سهمی عظیم از فداکاری و جانبازی نصیب گردید زیرا بچشم
خود جمیع حوادث ناگوار را دیدند و لذات هجرت و خدمت
را بصورت ظاهر و باطن چشیدند و دریدر شدند بیخانه و لانه
گشتند تیغ جفای ستمکارانرا بر گلوی دختر عزیز خود مشاهده
نمودند اثر آن تیغ چون گردن بندی از لثالی منسوره الهیه
هنوز برگردن آن طفل مهربان نمایان است اشرار آنقدر آنان
را زدند و کوفتند که دیگر رمقی از حیات در ایشان نماند بخیال
اینکه کارشان تمام است دست از سر این عائله مکرمه برداشته
رفتند .

آنروز گذشت و پس از چندی رهبانی و اعضاء خانواده از

بستمرک برخواستند و مجدد وارد میدان عمل و خدمت گشتند هرگز نگفتند در بنم بلامارا از دست ساقی پر عطا جامی بس هرگز احدی از آنان بر لب نیاورد که ما سهم خود را انجام - دادیم حال در گوشه خمول عزلت گزینیم خیر آنچه بچشم دیده و هرچه از دست اعدا چشیده بودند آنانرا برای جولان در میدان جانفشانی جسورتر نمود آنی از طی طریق اجرای نوایای مولای قدیر باز نماندند و بالاخره با بدنی علیل و قلبی رنجور عانم دیار دور گشتند .

دوستان عزیز ایتالیا طرا از استقامت و وفا و ثبات بی انتهای آنان در شگفتی انداز پدر دیگریش از اهی نمانده هنگامیکه او را به بیمارستان برای عمل زخم معده بردند هنوز اثر داروی بیهوشی رفع نشده بود که از امریکا خبر کشته شدن پسرشان را در حادثه ای برای آنان آوردند این مرد خدا سجده تسلیم و رضا در برابر اراده قویه غالبه الهیه بجای آورد و جز ترانه شکر و ثنا کلمه ای از لسان وی مسموع نیامد .

روزی که بزیارت روی دلجوی عزیزان پروجیا مشرف گشتم جمیع یاران بانهایت درجه علاقه و محبت در منزل

رهبانی انجمنی آراستند این وجود عزیز در ستر بیماری کهنه فقط
در حلقه چشم مملو از مهر و وفا در چهره وی نمایان بود گوئی
استماع پشازات امریه و فتوحات روحانیه قارات خمسه جهان قوتی
بهدیج و نشاطی جدید در کالبد او ایثار نمود و بخوبی نشان -
میداد که هر چند جسم علیل و ناتوان مانده ولی قلب و روان در
نهایت درجه قوت و قدرت و استزاز است خانم عزیز را غدیده او
که تازه خیر در گذشت نور دیده خود را شنیده و شوهر محبوبش
در برابرش مریض و بستری بود چنان با روی تابان و قلبی مهربان
از کلیه یاران پذیرائی میفرمود که گوئی خوشتر از این بزمی و
بالاتر از این ایرانی برای خود تصور نمیفرمود .

برالین بیمار

جوانان عزیز نام نامی سائله گرفته نامدار را که وقتی علمداران امر در اقطار شمالیه بودند شنیده اند و آقای فیض الله نامدار را بخاطر دارند که اکنون با خانم مؤمنه خود در آلمان مهاجر و خدمات عظیم الهیه مؤید و مفتخرند آقای نامدار فانی را برای زیارت احبای آلمان در برخی مدن و قری قبول زحمت فرموده پرتند در بین راه بده کوچکی رسیدیم گفتند ساکنین این قریه کاتولیک بسیار تنگ نظر و متعصب و جاهلند بمحض ورود مشاهده شد جمعی در حول صلیبی چوبی بر در بانه ای انجمن شده سرودهای مذهبی برای نجات و رستگاری عروس و دامادی که بر آستانه در واقف بودند میخواندند در این قریه فقط یک خانواده سه نفری بهائی موجود بود خدا امیداند باچه ضربان قلبی و باچه شوق و ولهی بسوی کلبه کوچک آنان شتافتیم چگونه ممکن است که انسان منقلب نگردد در محیطی منهدم در غفلت و نافرمانی نقطه امیدی نور نافذی و لمعه سروری هویدا شود چه کیفیتی بانسان دست میدهد چون وارد خانه شدیم جوانی را در گوشه نیمکتی جالس دیدیم پیشانی اش

بلند چشمانش درشت لبهایش فشرده ولی لاغر اندام و رنجور
مینمود انوار هوش و ذکاوت از جبین وی هویدا و از کعب روی میزش
فهمیدم که متبحر در علم و کارش در یکی از کارگاه های فنی بود
بمحض اینکه ما را دید با کمال زحمت خود را بر روی چوبدستی
بلند نمود روی یک پا ایستاد و یک یک ما را در آغوش خود فشرد
بعد از کمی معلوم شد که پای خود را در جنک از دست داده
ولی عمل ناتمام مانده است پس از لحظه ای خانمش آمد و از
شدت سرور و هیجان گوئی در پرواز بود و بعد پسرشان که
چهارده ساله بود بندای الله ابهی فضای خانه را مملو از امواج
روحانیت و بهجت نمود. از مشاهده حال آن جوان چنان درد ریای
غم فرورفتم که قدرت تکلم از من اخذ و نگاهم فقط بر یگانه زینت
این حجره یعنی تصویر بنای مقدس مقام اعلی ثابت شد مستمع
برای فهم هر کلامی حاضر و مستعد بود و لسی قدرت طبیعی
در فانی نماند و چون آن جوان رعنا مرا بدان حال مبتلا یافت
دست بیازوی من زده گفت - اگر تعالیم جمال اقدس ابهی
در عالم انتشار یافته بود هزاران امثال من اینگونه رنجور و علیل
نمی گشتند. پای مرا در جنک بریدند ولی عمل ناسا تمام ماند
حال با نموبرخی قسمتها چنان دردهائی عارض میگردد که
هر ماه عملی دیگر لازم میشود اطبای معالج بایستی در مواقع

معینه مرا مرفین تزیین نمایند والا صبر و طاقت و خوشی
نیماند قبل از ورود شما مرا مرفین زده اند در حال اغما
هستم ولی اطمینان میدهم که تمامی حواس و مشاعرم متمرکز در
گفته شماست . ^{چاکلی} خانم گفت خداوند ما را با درد ورنج
امتحان میفرماید تا بحال صابر و شاکر بوده ایم ولی دعا کنید
که استقامت بیشتر عطا فرماید قلوب ساکنین این قریه در نتیجه
القائات پیشوایان دینی خود چنان آکنده از بغض و کینه است
که محال است روزی ما را از زخم زبان خود معاف دارند نیش
زبان از زخم خنجر شدید تر است و این است آنچه فی الحقیقه
برآلام ما می افزاید یکی میآید و میگوید - دیشت در خواب
حضرت مسیح را دیدم که فرمود اینها دست از دامن من
برداشته اند لذا اگر رفتار این اوجاع گوناگونند - دیگری میگوید
این گوشه مالیها که خدا بشما میدهد آیا کافی نیست که
بکلیسا برگردید . ما در این قریه تنها مورد هجوم بلا یا
آسمان هر درد ورنجی دارد میفرستد و در زمین هم که این
حشرات از دید و دیوار فرو میریزند و با گفتارهای ناهنجار
قلوب داغدار ما را رنجورتر میسازند در برابر جمیع این لطامات
فقط مطالب عالیه امریه اظهار میگردند باشد که قلوب طامح

از محبت محبوب گردد و چشمها بدیدار انوار خدا روشن و گوشها با صدای ندای جانفزای حضرت رحمن فائز شود هیچ نمیخواهیم فقط قوت بیشتری می طلبیم که در سبیل او تکمال وفا سالک و مستقیم و مداوم بمانیم .

خدمتشان عرض شد - سرکار امیلیا کلینز که سرپای وجود او بواسطه تورم مفاصل دائما ملو از درداست در سن ۸۷ سالگی در کمال قوت بجلسات ایدای حاضر میشود و هر روز پزشک مخصوص سوزنی مخصوص بایشان تزریق مینماید تا بتوانند ساعتی چند را آرامی جالس شده در مذاکرات شرکت نمایند هر وقت که وارد میشوند لبخندی جانانه بر لب دارند که موجب ایراث قوت وحدت در جمع میگردد و بانهایت سرور میفرمایند شیطانك ما آرامند - می فهمیم که سوزن زده و جراثیم مودیه در خوابند ایشان روزی بیانی فرمودند که همیشه در مد نظر است فرمودند - دنیا محل بلایاست بلایا چون وحوش ضاریه از هر سمتی بانسان مهاجمند جمیع افراد بشرمورد هجوم و حمله انواع و اقسام رزایای سهمگین میباشند ولی فرق اینجاست که ما باید شکر بدرگاه حی قدیر نمائیم که اسلحه ای بما عنایت داشته تا این وحوش را از پای در آوریم و آن ایمان بحضرت بهاءالله است دیگران این دروغ دفاع را ندارند و در زیر دست

و پای سیاه دست و پا زده محو و متلاشی میگردند و همانطور که خودتان فرمودید فی الحقیقه اگر مشعل ایمان نبود چگونه میتوانستید شما یکه و تنها در این ظلمات هالکه غفلت و عمی ادامه طریق فرمائید حق جل و علا کریم علی الاطلاق است یقین است این زحماً ترا اجر جزیل عطا فرماید شمع وجود شما را تنهائی گذارد پروانگان مبعوث و پیرامون شمع وجود شما پیرواز مشغول خواهند شد و شما را از غم تنهائی بیرون - خواهند آورد مطمئن باشید یقین کنید که حضرت بهاء الله در جمیع احیان حاضی و ناظرون ناصر شما هستند و بشدید التوی تأیید و نصرت میفرمایند

با این حال سرور از آن خانه ای که انوار محبت بجمیع - ا جهات تجلی مینمود خارج شدیم و با تلوی مملو از محبت پروردگار و چشمانی اشکبار از هم خدا حافظی نموده جدا شدیم هنگامیکه اتومبیل در جاده عمومی پیچید بار دیگر نظری بدان دهکده انداخته دیدیم سرود خوانان حول صلیب جوپی در تاریکی شب متفرق شده بودند صداهای بلند آنان و چراغهای خیابان خاموش و ظلمت شدید بر کلیه جهات خیمه افکنده بود ولی سیمای مهربان آن جوان از پنجره - نمایان و از مأمن و ماوای این مؤمنین اولیه نوری تابان

تاریکی‌ها را می‌شکافت و بجمع ارجاء می‌تافت دیگر دیده
جز بطل درر اشک بدامان غم کاری و دل جز آرزوی فدای
جان در سبیل یاران حضرت رحمن ناری نداشت .

حاج محمود قصابچی

مردی بدان غیوری و وقوری و آن تد و قامت و آن هیكل

و احترام كتر دیده ام بقول اعراب جمیل المنظر - شریف

المنزلة - حسن الهيئة - شدید الهیبة - حلوالشمائل -

عربی اللسان - جزل الالفاظ صموتا و وقورا •

بلند قد خوش اندام درشت هیكل و زیبا صورت بود

از چشمانش برق ایمان و سرور می تابید جبینش داستان مهر

و وفا می گفت و هر قدر آن بدن قوی و پرا جوان می نمود -

محاسن سفیدش حکایت اند عمری مطو از اتحاب و

اصحاب می نمود •

در هر محفلی که حاضر میشد بر هیمنه و وقار مجلس

می افزود چون شمع روشنی بخش هر جمع بود و هنگام تلاوت

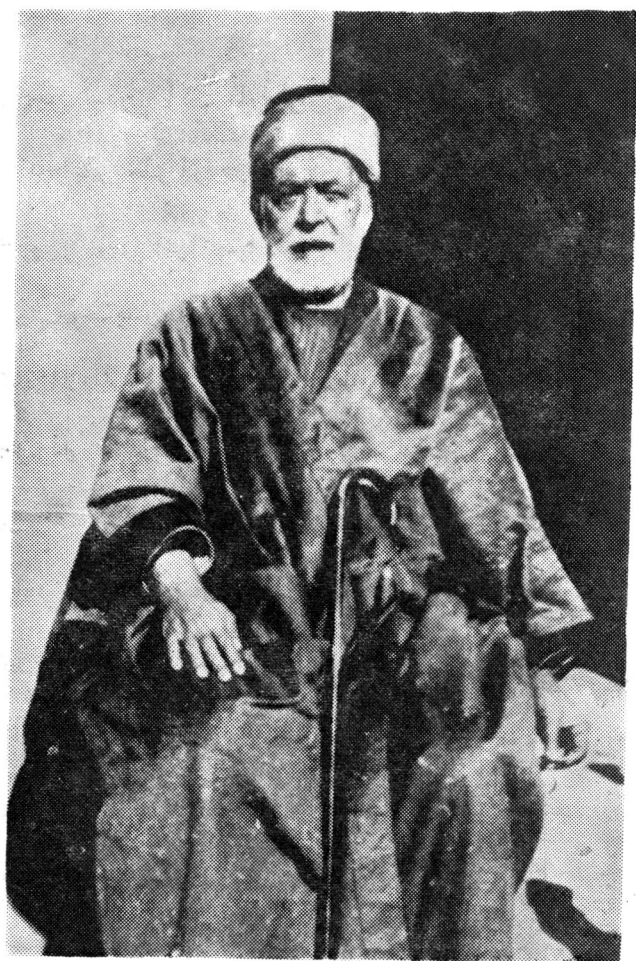
و استماع آیات چنان بود که گوئی قالب را تهی گذارده و روح

را در عوالم دیگر بسیر و سفر مشغول میداشت محال بود -

بمحفلی بیاید و تبرعی ننماید از احوال و نقود خود عاشقانه

در سبیل دوست انفاق می فرمود او بود که با اذن مخصوص

از ساحت اقدس پزیارت ایران و احبای عزیز این کشور مقدم



جناب حاج محمود قصابچی
له یکی از ابواب مقام اعلیٰ باسم ایشان تسمیه گردیده است.

آمد و در ابتیاع زمین مشرق الاد کارایران سهیم و شریک یاران
گردید او بود که در ایام ملو از هم وفم مرکز عهد و میثاق الهی
دل آن غمگسار جهان و جهانیان با قدمی مردانه و قیامی
عاشقانه شاد و مستبشر ساخت و قبول تعمیر بیت اعظم را نمود
و حضرت غصن الله الاعظم این خدمت عظیم را پدیدده لطف
و مکرمت قبول فرمودند و همان بیتی را که نبیل میگوید همگی
از سادگی و جمال و عظمت آن در تحیر بودند و آرزوی آن
بساطت و نفوذ را می نمودند - همان بیتی را که عظاما و علما
با عالی تبختر بدان وارد و با جهانیان ایمان و تحیر خارج
می شدند - همان بیتی را که حضرت اسماعیل ذبیح آستانش
را با عمامه گردگیری و با اشک چشم آب پاشی می نمود -
همان بیتی را که گل رازقی بیرونی اش الهام بخش قلب نبیل
بود جناب حاج محمود قصابچی از کیسه فتوت و مردانگی خود
از نو بنیاد نهاد و تعمیر کامل فرمود . هر روز با کمال
بهجت و سرور مبتهلاً متضرعا بر سرکاری آمد و بعمل آن
بیت بخشش فراوان و اکرام متناوب می نمود . گوسفند ها
قربانی کرد تا کارکنان آن بنیاد با نشاط بی پایان این عمل
و خدمت عظیم را بی پایان رسانند .

کیفیت تصدیق این مرد عظیم شنیدنی است . در همین
بحث و فحوص نامه ای از ناشناسی برای وی میسر شد غیر منتظر
و غرض المطلب قوائت این نامه تجارتي تاثیر شدید در وصول
او بپایان سیر وسلوگر مینماید و ویرا بوادی مقصود میکشاند
خلاصه آن نامه چنین بود که برادر جناب قصابچی سالیان قبل
بجوانی تاجر تازه کار تازه تصدیق و از ابناء حضرت خلیل وجهی
برای تجارت بامانتی سپارد . این جوان با اسم او چای
خریده میگذارد و چون سالها گذشت چای وی بقیمت گزاف
بفروش میرسد پس از تحقیق معلوم میشود که برادر حضرت
قصابچی جناب عبدالمجید برحمت رب مجید پیوسته و حال
این جوان مایل است سهمیه او را برای برادرش ارسال دارد
جناب قصابچی که بکلی از سابقه بی خبر بوده بسیار مندهش
میگردد و با خود میگوید - این جوان کیست - آیا در این زمان
نفوسی مؤمن و امین یافت میشوند که از هزاران لیره انگلیزی بگذرند
آنها نبلعند و بحکم امانت سعی نمایند که بصاحبش برسانند
من که از این وجه بهیچ وجه خبری ندارم - برادر من کسی را
ندارد - اگر این مرد پول را می خورد چه میشد - کی میدانست
- کی از او بازخواست میگرد بالاخره در صد تحقیق از حال

کاتب نامه برمیاید و از ابنا زمان معرفی صاحب امضا
موسی بنانی را می خواهد که با و میگویند مگو و پرس که
این جوان بهائی شده است .

این کلام قوه دافعه ای گردید که قصابچی را زود تر
بسرمنزل ایمان کشاند با خود گفته بود - شریعتی که چنین
خوف و خشیتی در دل بوجود می آورد قطعا از جانب
خداست .

باری در ایام اقامت در بغداد روزی بمنزل این سرور
عظیم القدر با دسته ای از مهاجرین عزیز رفتیم . بمحض
ورود امر فرمود که پشت به بیت اعظم نه نشینم از نگاه ما
دریافت که چرا حضرت حاج محمود در خانه ای چنین کوچک
زیست میفرماید لذا پس از تلاوت مناجات و شرب چای و قهوه
فرمود - درست است که مرا ضیاع و عقار فراوان است ولی ضیاء
چشم من این کلبه محقر است که ملتصق به بیت اعظم است
من سگ این آستان و احقر پاسبان صاحب بیت که رفت سگ
از محل خود حرکت نمینماید . گفته های این سرور جلیل را
با اشک چشم گوش دادیم و بعد فانی عرض کرد چنین عطیه
عظیمی که تعمیر بیت اعظم است رایگان بکسی نمیدهند آیا

قبل از آن خوابی دیدید که مدل و مشعر بر نزول چنین عنایتی
پشما باشد با تبسمی الهی و اهتزاز عجب فرمود - بلی
شبی خواب دیدم که در بام بیت مبارک از دحامی عجیب
است سر بالا شده دیدم دستمالی ابریشمی از گنبد گردون
آویزان است و همه در جست و خیزند که آن را بدست آورند
من در دل آرزوی داشتن آن نمودم و چون دست دراز کردم
بدون ادنی زحمتی دستمال در دست من آمد و آنرا گرفته
در جیب گذاردم چیزی نگذشت که موهبت این خدمت باین
عبد عنایت گردید .

و امروز هر کس که بزیارت مقام مقدس اعلی مشرف میگرد
بابی از ابواب هشتگانه آن مطاف ملاء اعلی را بنام تصابیحی
زیارت مینماید همین مولد بزرگوار بود که پس از صعود حضرت
عبدالبهاء عاشقانه به تسریر قلب کتیب مولی و حبیب خود
حضرت ولی امر الله شتافت و سه غرفه باقیمانده از نه حجره
مقام اعلی را داوطلب بنا گردید و آن مولای با وفا بالهامات
ماخونده از تراب آستان مقدس و ذلك ما الهمنی به تراب
مطاف ملاء الاعلی - این باب را تقدیرا لخدماته العالیه
تسمیه و یاد بود این مرد بزرگ را الی ابد الاباد جاودان
فرمودند .

جلیل

عزیزان ایران که در ایام مولای عالمان سر بصرای هجرت
نهادند بخوشی یاد دارند که در ایام اقامت پنجاه ادره در هر یک
از ایام محترمه یکی از اخبای وقور و فیور عرب بود که با تبتائی
کتاب و عباتی ساده در گوشه حظیره التدریس جالب و غریب
عوامل خوشی و سرور خوشگشت هرگز لبان او را بدون لبخند
کس ندیده و کلمه ای برخلاف مهر و محبت احدی از وی نشنید
جیبش گشاده و روش چون خوش جالب هر دل و جانی بود
با اشاره ناظم جلسه لوحی یا مناجاتی مخصوص احتفال تلاوت
میکرد صدایش گرم و کشیده بود آهنگی ملازم و مطبوع داشت
کلمات را با کمال قوت و شیرینی ادا مینمود و هر آیه ای را از
بن روح و سرچشمه فیاض قلب قوه میداد و بر اعماق دل مشتاقان
می نشانده از شدت هیبت و وقار هفته های اول با او صحبتی
بمیان نیاردم ولی رفته رفته خود او احساس فرمود که گنجینه ای
از مهر خالص در این سوی مجلس آماده و دلی در هوای
محبت او در پرواز است لذا روزی در موقع تناول شام نزد



جليل

این دلداده آمد و بفارسی بسیار ملیح از فانی تفقدی
عاشقانه نمود و او اصرار عطفوت و وداد چنان بین ما محکم
و استوار شد که نه یکبار بل بارها بخانه او رفتم و در آن کلبه
مملو از سادگی و جلال ساعاتی را گذراندم که هرگز از خاطر
نمی رود .

این مرد نازنین جلیل و پسر فاطمه یکی از خادما ت
بیت اعظم بغداد بود . در ایامیکه جمال اقدس ابهی از افاق
عراق بافاق اشراق میفرمودند و حضرت ورقه مبارکه علیا در آن
بیت طفلی تنها و بی مونس بودند این فاطمه هم سن آن
ورقه طیبه و ندیم آن ثمره تقدیس و تنزیه بود از روی شفقت
بسیار حضرت خانم مؤانس خود را حبیبی مینامیدند لذا
یاران آن زمان ویرا محبوبه صدا میکردند بهمین نام تا اواخر
ایام شهرت داشت جلیل عزیز میگفت ما در خانه بحکم این
مادر فارسی صحبت میکردیم و هر وقت با و عری جواب میدادیم
امر میکرد فارسی بگوئید که جمال قدم فارسی صحبت میفرمودند
پس از سرگونی از بغداد مادر در دریای هم غم فرورفت
و جزگره وزاری و تلاوت الواح و مناجات و تغنی اشعار -
عاشقانه فارسی که تمام را در بیت مبارک آموخته بود کار دیگری
نداشت . در آن ایام اخبارا قوت و حدتی دیگر بود و

یارانرا شور و اشتعالی بدیخ بنحوی که برخی اوقات قسمتی از
شارع را فرش میکردیم و چراغ و لاله میگذاشتیم و از آن
ممر عبور نمینمود و همه میگفتند - بایسته عند هم قراه - یعنی
بایسته امشب تلاوت الواح دارند - شب از نیمه میگذشت و
هنوز مستمعین هل من مزید میگفتند چون جامهای شراب
معنوی پیاپی میکشیدند مست و مخمور از باده الست نزدیک
صبح بخانه های خود میرفتیم و هنگامی که هوا بارانی و سرد
میشد محافل در منازل یاران بود شبی در خانه ما محفل
بسیار عظیمی برپا شد از مؤمنین اولیه کل آمده و مجلس را -
بوجود خود زینتی خاص بخشیده بودند - جناب حسین
آل مسجون هنوز در قید حیاتند و خوب یادشان است آن
شب الواح و اشعار قرائت شد چای تناول گردید خرما
خوردیم قهوه نوشیدیم و از داستانهای ایام جمال مبارک
در بغداد گفتیم و شنیدیم - مادر را در آنشب سروری و بهجتی
بود زاید الوصف زیرا در بیرون اطاق پای بساط سماور و چای
جالس و بخدمت آستان بندگان جمال رحمن دلخوش و شادمان
بود و در ضمن کلمات الهی را می شنید و لذت وافر میبرد
حوالی سه بعد از نیمه شب بود که يك يك عزیزان الهی
متفرق شده رفتند و ما مادر را ندا داده عرض کردیم دیگر

برخیزند که بخواهیم - مادر گفت - از جا نمیتوانم برخیزم و
چادر نماز خود را از روی پایش پس زد و مسلم شد که در حین
ریختن چای قوری آب جوش از دستش افتاده و تمام آبهاروی
پایش ریخته و همه جا را سوخته چنان سراسیمه گشتیم که -
قدرت تفوه حتی یک کلمه نداشتیم بعد عرض کردیم - مادر
چرا همان موقع نگفتی که طیب آوریم و دوا و درمان نمائیم
مادر نگاه می مملو از قدرت و استقامت و بزرگواری نموده گفت -
من محفل جمال قدم را برهم زدم که پایم سوخته

مهاجر

سالهای پیش در موقع عبور از مدینه الله مرد غیور با
ایمانی را دیده بودم با اسم حسین که هر مشکلی داشتیم با وی
در میان میگذاشتیم و وی کار و زندگی را کنار میگذاشت و در
نهایت بساطت و سرور در پی انجام آن خدمت می شتافت در
سفر اخیر که حضور احباب بغداد مشرف شدم بی اندازه
میل داشتم پس از سالیان دراز یار دگر آن را در مرد عزیز را
زیارت و تجدید عهد محبتی بنمایم احبا فرمودند جناب
حسین آل مسجون اکنون در سنین کهولت و پیر و گوشه گیر
است • دیگرگانه صبر لبریز گشت و بهمراهی یکی دو تن
از یاران قدیم بمنزل آن یار قدیم رفتیم •

خانه ای که وارد شدیم بسیار کوچک بود در گوشه
ایوان روی زمین بساط چای گسترده و حسین تکیه بر دیوار
جالوس بود چنان فانی را در آغوش گم خود جای داد و
چنان همدیگر را بیاد ایام گذشته بوسیدیم که مدتی نقش
مجلس ما گوهر اشک بود که فراوان بردامن ریخت عرض کردم
حسین یاد داری که چون آهومی دودی یادت هست چگونه

تمام خانه ها میرفتی و احبارا برای محافل ملاقاتی و ضیافتی
خبر میفرمودی با چه سرعتی چای درست میکردی و با چه
مهارتی بهمه شربت گوارا میسرماندی یادت هست که سر از
پانشناخته بکوی جانان شتافتی و بجمع آمال و آرزوی خود
در آن ساحت قدس متعال واصل گشتی باخنده و اشک شوق
جوایم داد و فرمود - هنوز هم میتوانم بدوم و همه را خیر
کم ولی احبای عزیز بموجب تعالیم حضرت مولی الوری که
میفرمایند رعایت حال پیران را نمایند دیگر اجازه این کار را
بمن مرحمت نمیدارند خودشان زحمت میکشند بمنزل مسن
می آیند آیات والواح میخوانند و اخبار را برایم میگویند و دل
و جانم را قوت می بخشند دیگر چیزی نمیخواهم تمام هفته
در انتظار آن روز هستم که نمایندگان جوان بسراغ پیران
میروند پدران ما در مصیبت جمال اقدس ابهی و ساکن
بغداد بودند پدر من و عائله مان جزء مسجونین موصل و نقاط
دیگر رفتند آنها رنج بردند صدمه کشیدند مرارت دیدند
و ما امروز بروساده راحت آرمیده ایم آنروزها نمی دانید
چه خبر بود هر چند احبا در روی زمین بودند ولی فی الحقیقه
در آسمانها سیر مینمودند جان در نظرشان ابدای قیمتی
نداشت دائما منتظر آن وقت و ساعتی بودند که خون خود را

در سیبیل جمال مبارک برخاک نیستی ریزند چقدرها در راه
ها مردند کشته شدند مفقود الاثر گشتند حساب ندارد حساً
آنان در نزد خداوند زمین و آسمان است باری از این ایام
بگویم وقتی بمحضر مبارک حضرت ولی امرالله رسیدم تمام
خستگی های سجن و ضرب و شتم و همه از بدنم رفت روحم
اعتلای جدید یافت قلبم قوت و نشاط جوانی گرفت عصر بود
که وارد مسافرخانه شدم دیوانه وار میخواستم خود را به بیت
مبارک برسانم و چشم بر جمال دوست بیندازم مرا گفتند کسی
صبر کن در این حالت بودم که خود هیکل مبارک با نهایت
وقار و جلال آسمانی ماشیاً بسوی مقام اعلیٰ نزدیک میشدند
دیدم خود را بر اقدامشان انداختم خاک راهش را کحل بصرم
نمودم .

روحبین برخاکپای غصن ممتاز بهاء نه

با زبان جان در آنجا راز دل را گفتگو کن

ولی هنوز آغاز ابراز راز بخاکپای اطهرش ننموده بودم گه
با ایادی قدرت و محبت این ناتوان را بلند فرمودند
در آغوش کشیدند قبل از وصول بشهر و کوی حضرت مقصود
سه آرزو داشتم یکی آنکه بخدمت دایماً موفق شوم ثانیاً -
حظیرة القدس بغداد در محل خوبی نبود و عمارتش

کهنه و خراب بود امر بفرمایند حظيرة القدس در خورشان امر
در این ایام خریداری یا بنا شود سوم اظهار عنایتی بحضرت
حاج محمود قصابچی بفرمایند .

همینکه محبوب عالمیان نزدیکی مقام اعلی رسیدند با
دست اشاره به بنا نموده فرمودند - حضرت رب اعلی در سبیل
خدمت بعالم انسانی جان شیرین را فدا نمودند - جمال
اقدس ابهی در سبیل خدمت بعالم انسانی تحمل اینقدر
صدمات و بلاها فرمودند - از فحوائی بیان معلوم شد که نیت
خدمتم مقبول آستان اوست لذا قبل از ورود بضریح مطهر
تقاضای دعا برای موفقیت در خدمت نمودم .

چون برون آمدم وعده خدمت و حظيرة القدس فرمودند
و همینکه از باغها خارج شدیم جناب محمود زرقانی نزدیک
مسافرخانه بانهایت ادب و وقار ایستاده بود و بحضور مبارک
اظهار ادب و خشوع نمود با تسمی الهمی با والتفات فرموده
از او پرسیدند - نامه قصابچی تمام شد - عرض کرد بله
بعد رو بمن فرموده گفتند - جناب قصابچی در قلب من
جای مخصوص دارند "

در این موقع استکان چای صرف شد و فرمودند -
راستی از عبدالله عزیز چه خبر عرض شد اولاً برای زیارت

روی ماه خودت آمده بودیم و ثانیاً خبر سلامتی و ورود او را
بشما بگوئیم که نگران نباشید .

خوانندگان عزیز بایستی بدانند که حاج عبدالله بمحض
اینکه ندای مولای عالمیان را مبنی بر هجرت شنید قیام کرد
مدتی در بغداد بود دختری داشت و پسری پسرش کوچکتر
از دختر و نامش عباس بود همیشه عبدالله عزیز میگفت - -
نمیدانم چرا دلم نمیآید برای عباس چیزی تهیه کنم ابدادر
فکر مستقبل عباس نیستم . کار رفتن عبدالله در عراق سخت
گیر کرد . در این گیر و دار عباس عزیز مریض و بستری شد چقدر
همه دعا کردند چه مناجاتها که خواندند ولی کوئی عباس عزیز
متعلق باین عالم نبود مقرر بود که در سبیل هجرت فدا شود
لذا چیزی نگذشت که قفس تن بشکست و بحال پنهان پرواز
کرد و او را در قبرستان اعظمیه بخاک سپردند بمحض تقدیم
این فدیة راه باز شد و عبدالله و عائله اش سر بر صحرای خدمت
و هجرت گذاردند و رفتند که هنوز هم در آن سبیل عاشقانه
مردانه مستانه قائم و مداوم و مستمرند .

در ضمن ملاقات حضرت آل مسجون می خواستیم که
یادبودی بر مزار این طفل نصیب شود لذا خدمت حسین
محبوب عرض شد - - تعنی داریم شما ترتیب این سنگ را

بد دهید بانهایت شوق فرمود - علی عینی علی رأسی -
بعد از دو روز خبر داد که سنگ تمام و نصب شد .

این حسین با این شور و وله و با این عشق بخداست
آرام نبود تا اینکه فرمان مولای عالمیانرا مجری دارد چون
شنید که احبا میتوانند استخوانهای پوسیده خود را به نیت
هجرت ببرند و در سرزمینهای دور دست بخاک سپارند فوراً
عزم رحیل فرمود و خانه و خانواده را برداشت و سوی حله
رفت با کاروان حله هرگز اینقدر حلاوت و روح و جان بحرکت
نیامده بود رفت و در همان شهرند ای رب العالمین را لبیک
گفت و با زماندگان غیورش خدمات قیمه او را ادامه میدهند .
حال ای خواننده عزیز اگر روزی روزگاری با عظمتی بخدا داد
گد ارت افتاد چه خوش است بقبرستان اعظمیه رفته زیر سایه
درختی بزرگ سنگ بسیار کوچکی می یابید که بر آن این کتیبه
منقوش است .

عبارت بن عبد الله

مهاجر ۹۸

و دمی برترب آن نونمال بسوستان هجرت و وفا بایست
و بدعائی طلب مزید موفقیت و افتخار برای والدین آن طفل
بزرگوار بفرما روح حسین نیز شاه و مسرور خواهد
شد .

خلیل قمر

"عواشق" چه نام مبارکی "نام تومی رفت و عاشقان
بشنیدند "در باره "عواشق" صدق میکند زیرا قره ایست
که از ابتدای طلوع ستاره صبیح گاهی حضرت شیخ احمد
احسائی بانوار محبت رحمن روشن شد "عواشق" لانه
یاران عاشقان است "عواشق" کاشانه مخلصان است شرح
حال هر یک جذبه ای دارد و شوری بریا میدارد .

مولای عالمیان زائرین کوی جانانرا در مراجعت بایران
تشویق میفرمودند که بدین قره بروند و جمیع که رفتند همه
یک دل و یک زبان میگفتند که چنان مورد لطف و مرحمت
و میهمان نوازی و مکرمت یاران قرار میگرفتند که بر سر خوان
بسیط آنان اشک روان مانع از توجه بغذا و یا خیال اکل و
شرب میگردد .

در ایامی که مهاجرین عزیز ایرانی در عراق متمرکز شدند
که از آنجا بدیار دیگر عزیمت نمایند چند نفر از این رادمردان
"عواشق" را در حظیرة القدس بغداد زیارت کردیم در چهره
هر یک علائم آفتاب ظاهر و باطن هر دو نمودار بود و چشمها

ز ذوق دیدار یاران برق میزد و لبها دائما متبسم بود .
روزی یکی از آنان در محفل برخاسته گفت - در محطه
سیارات ^(۱) که ایستاده بود عربی نزد من آمد و فهمید که من
بلیط "بتاوی ئین" (محله ای که حظیره القدوسه در آنجاست)
خریده ام بمن گفت حتی توهم آنجا میروی با وجواب دادم -
برادر کارا ز کار گذشته من و بهائیان مثل خار و ابریشم شده ایم
چدا کردن خار از ابریشم ممکن نیست آنان در لطافت روح و
اخلاق حریرند و من گناهکار خار رنگدار ما را بحال خود
بگذار .

دیگری روزی سخت میگریست و می گفت - وقتی بگریلا یا
نجف یا کاظمین میروم و ارباب عمام را می بینم بی اندازه حیران
میگردم که چگونه است این علما و فقها که هر یک کوس علم و
دانششان گوش فلک را کر کرده ندای الهی را نشنیدند و افتاب
ظهور را ندیدند ولی ماعربهای "عواشق" از زمان حضرت آقا
شیخ احمد قدم بقدم جلو آمدیم تا بایام ولایت امر رسیدیم
والحمد لله بدون ادنی انحرافی در ظل امر بوده و هستیم
حضرت عبدالبهاء در باره ما عواشقیها فرمودند

(۱) ایستگاه اتومبیل ها .

"السابقون السابقون أولئك هم المقربون"

و اما غرض اصلی از تحریر این مختصر آن است که چون برادر عزیز نورانی قرة العین احبای رحمانی در عراق و ایران حضرت سلیم نونو بارض مقصود تشریف آوردند و در قصر اطهر بهجی بزیارت شمائل زیبای حضرت "خلیل قمر" با هم نائل شدیم که چگونه و با چه لطف و عنایتی حضرت ولی امرالله آنرا بدیواریکی از حجرات قصر نصب فرموده اند حالت رقت و توبه عظیمی دست داد و ایشان که خود جناب خلیل جلیل را میشناختند شرحی در باره او فرمودند که فانی افتخار نگارش آنرا داد .

در آن هنگام که بیت اعظم را بجبر و تزویر تصاحب کردند و سلطوت و سلطه اعدا در محاکم شرعیه چنان بود که دل هر شیرینی را آب میکرد و مورد غیور حضرت حاج محمود قصابچی و این خلیل قمر چون دورکن شدید در آن هنگامه عجیب حاضر و بمحکمه وارد شده شهادت دادند که بیت متعلق ببهائیان است لا غیر این عمل ممکن بود بقیمت جان آنان تمام شود زیرا احتمال شدید میرفت که عرق عصیّت و حمیت جاهلیه معاندین را چنان برانگیزد که هجوم بغتی نمایند و هر دو ریزرزکنند ولی الحمد لله بخیرگشت و هر دو سالما محفوظا از آن مجالس

پر شر و شور بیرون آمدند .

خلیل در بلندی قامت و عرض شانه و قوت و حدّت ظاهری
در او آن جوانی شهرتی بی اندازه یافت و چون هنوز در ظلّ ا
امواله وارد نشده بود جمیع این عطایای الهیه را در راهها
دیگر صرف میفرمود با قوت بازو و بی اعتنائی خود بحوادث
رعبی در دلها افکنده بود بطوریکه اکثر مردم میل داشتند
این ستون قوت و قدرت را در حال مشی و خرام در شارع عام
از دور به بینند .

یاران الهی در این گوه وجود جوهر محبتی دیدند

لذا با سرانگشت مهر و رعایت خار و خاشاک ظاهره را زد و بند
تا بقلب وی راه یافتند و در آن لئالی شینه از ایمان و روحانیت
مخزون دیدند و این مرد همینکه کلام حق را شنید تسلیم شد
و آنرا تا اعماق دل و جان نافذ یافت و خویشتن را بی محابا
بدامن حق انداخت . عاشقانه قیام کرد مردانه —

حظیره القدسی "عواشق را بریا نمود مستانه صلاهی عام داد

و بازار تبلیغ را رواج و شوکتی بدیخ بخشید .

دیری نپائید که غم دیار جانان نمود احبای مجاورین
میگفتند که حضرت ولی اموالله بعد از صعود مبارک آنقدر
در دریای احزان مستغرق بودند که کمتر حتی تبسم میفرمودند



خليل قمر

در موقع بسیار نادیده بود که لبخندی بر آن وجه بسیم ظاهر میشد و با صدای بلند میخندیدند یکی از آن موارد ایام تشرف جناب "خلیل قر" بود که این مرد با خود آنقدر خلوص و پاکی و طهارت روح و قلب آورده بود که هر روز با تجلی بدیعی سبب سرور خاطر حزن مولای عزیز گردد.

آنچه در ساحت قدس الهی همیشه مقبول بوده همان دل پاک و صافی و سادگی است و این مرد عظیم الجثه چون نونهالی پاکدل و پاکباز بمحضر حضرت غصن ممتاز بار یافت در موقع جلوس تمام هیكل خود را خمیده و کوچک میکرد و چشم از جمال محبوب بر نمیداشت برای آنکه حادثه ذیل را درست ملتفت شوید بایستی بدانید که در زبان عربی دارج (۱) عراق و فلسطین و مصر تفاوت‌هایی موجود است و گاهی تعارفات بصورت عتاب و خطاب گرفته میشو د مثلا وقتی در عراق از کسی احوال‌پرسی کنید جواب میدهد "زین" یعنی "خوب" و در فلسطین میگویند "مبسوط" ولی همین کلمه "مبسوط" در عراق - یعنی "زمین خورده و مفلوک" . . .

هیكل اقدس با وجهی بسیم نگاهی بخلیل فرموده روز

(۱) عربی دارج یعنی زبان عربی عامیانه و معمولی .

اول میفرمایند کیف حالک یا خلیل انشاءالله مبسوط خلیل چیزی نگفت ولی درخود می جوشید مخصوصا خلیل با آن - سابقه رشاد توقوت بازویش روز دم باز بهمین نحو گذشت ولی روز سوم خلیل درست روی مندلی جالم شد و عرض کرد :

"مَنْ يَقْدِرُ يَبْسُطُنِي اِنَا تَحْتَ ظِلِّكَ يَا مَوْلَانِي"

قریانش بگردد چه جواب متین مملو از حلاوتی داد عرض کرد "کی میتواند مرا زمین بزند ای مولای عزیز من در ظل تو هستم" حضرت ولی اموالله با صدای بلند خندیده فرمودند "ان شاءالله زین" در جواب بانهایت سرور عرض کرد نعم یا مولائی .

در ایام اعیاد که تشریف میبردند به بهجی عادت براین جاری بود که حضرت ولی اموالله زائرین و مجاورین را امر میفرمودند از صبح بروند بهجی که در اطراف روضه مبارکه وقصر مبارک ساعاتی را سرور باشند و وجود مبارک حمله یاران را عصر بتدم خود رشک جنت ابهی میفرمودند .

در یکی از اعیاد ^{این} که "خلیل قمر" در حیف بود و بهمین نحو همه یاران صبح رفتند بهجی ناکهان هیکل اطهر از بالای اطاق مبارک ملاحظه میفرمایند که خلیل عزیز روی پله های بیت تنها جالس است و نگاهش بطرف بیت ثابت و متوجه

است باین تشریف آورده از وی استمالت نمایند و میپرسند
خلیل چرا شما نرفتید بهجی جواب عرض میکند : " انست
هنا یا مولائی وین اروح ؟ " (ای مولای من تو اینجائی من
کجا برم ؟) اما باچه لحنی وچه محبتی وچه تعلق خاطری
که محال است درباره ان بتوان نوشت . باز هم از آن تبسم
های جانانه فرموده او را اطمینان بخشیدند که بعد از ظهر
در آنجا خواهند بود در این موقع خلیل بسوی بهجی -
عزیمت نمود .

و نیز هیکی اقدس را عادت چنین بود که گاهی احبای
الهی را تشویق بزیارت اماکن مقدسه ادیان سائفه میفرمودند
مخصوصا بدین ترتیب که بهائیان از نژاد کلیمی یا زردشتی
و مسیحی را میفرمودند با ماکن مقدسه اسلامیه و مشاهده -
متبرکه که بروند و دعا و مناجات بنمایند و از تمامی قلب آن تربت
های مطهره را در آغوش کشیده سجده کنند ببوسند و ببینند
و نیز از زائرین بهائی که قبلا مسلمان بوده اند میخواستند که
به قدس شریف و اماکن مقدسه کلیمی و مسیحی بروند و تمام
روان آن نقاط را زیارت کنند و بعد ببلا خود باز گردند
تا اگر زنگی از تعصبات قدیمه در دلهاست از حرارت زیارت
زدوده گردند .

خلیل را در موقع وداع دیگر رمتی نبود بهیچ وجه میل
نداشت از ساحت قدس خارج شود و بانگاههای حزن بقدر وقامت
ظریف مولای لالیف خود مینگست دید که همه را بسوئی اعزام
فرمودند و در آخر وجه مبارک متبسماً متوجه خلیل شده سئوال
کردند خلیل شما کجا میخواستید بروید در جواب عرض میکند
”وین اروح یا مولائی؟“ بعد با دستش اشاره بهیکل نازنین
نموده ادامه داده میگوید: واری الاولین والاخرین امام وجهی
یعنی (کجا بروای مولای من که اول و آخر جهان را در برابر
خود می بینم) .

با حالت عجیبی و جذبه بی حدی از ساحت قدس مرخص
شد و در جمیع محافل و مجالس شام و بغداد و بلاد دیگر فقط
از ایام و وقایق تشرف بحث میکرد و چون شخص امی و قروی^(۱) بود
لسان نطقی نداشت و بعد از تشرف زبانش باز شد و با کمال
قوت و فصاحت نطق میکرد و خطابه میداد دائماً با نهایت
فخر و مباحثات میفرمود: ”انطقنی بذکره“ بقدری این مرد
خالص و متقی بود که در او خرایامش توقیعی بافتخارش از ساحت
قدس محبوب آفاق رسید چون آن را زیارت کرد بر قلب و دیده

(۱) بیسواد و دهاتی .

نهاد گوئی برنامه حیات خاکی خوش را پایان یافته
دید با نهایت سرور آهی بر آورد و گفت دیگر
نمی خواهم در این جهان باشم همان شب
بملکوت ابهی صعود فرمود *



بدیع

قلم اعلی میفرماید: "در بدیع تفکر نما باید که پیراهن
حامل لوح حضرت سلطان شد و بقوت و قدرتی ظاهر که قلم
از وصفش عاجز است."

زمانی قلیل در تاریکی بسر برد و چون چشم گشود جهان
عشق را از طرفی و جذبات عالم فانی را از سوی دیگر دید آن
با هزار هزار بلا دل میبرد و این به تمتع و جلال و حشمت
ظاهره جلوه گری میکرد در کشاکش این دو نیروی عظیم که
بسیاری از کوهها گاه گشتند قلب خود را از ساغر بلا لبریز
یافت سرشار از این باده و سرمست از این جام سر بصرای
عشق و ناکامی گذارد بانگ جرسی از دور بگوشش آمد از بی آن
برفت و بقافله گوی دوست رسید و با مداد آن طبل نخستین را
چنان بکوفت که ساریانان محملها را محکمتر نموده سریعتر
سوی دیار یار قطع مراحل نمودند.

در محضر حضرت دوست عجب بزهی و حالی است پیام

الهی سلطان ایران حاضر و جمعی از اقویا و ابطل مهبیای

حمل آن و تحمل هزار جفا بودند ولی احدی را قبول ننموده
فرمودند قاصد در راه است .

قاصد که بود این نوسفر بود که در راه دراز عشق
بدرقه اش همتی الهی بود صبر و قرار از وی اخذ شده ساعا
و دقایق می شمرده که چه زمان بیارگاه محبوب عالمیان رسد
مه و خورشید را مقابل هم بیند تکبیری زند و نماز شام حیات
را ادا نماید .

چون گل الهی را در رضوان قدم زیارت کرد دامن از
دست پداده جمال یاری حجاب برکسی ظهور جالب و
صلای وصال و اذن بار فرموده بود شمع شبستان الهی از
تنگای زندان بعالم نور میداد و پروانگان را بخود میخواند .
بنگاه گوشه چشمی چنان فریفته شد که دیگر خود را بر
زمین نمیدید خویش را چون ذره خاکی در برابر ظاهر
خورشید تابناکی یافت و چون این محویت و فنا از وی مشاهده
گردید بدست قدرت آن کف خاک را عجین و روحی عظیم در
وی دمیده خلق بدیع فرمودند بدیع دیگر دل محکم
داشت که سربازد و خود را در میدان ابدیت اندازد .
در کنار دریا ایستاده بود که قاصدی از دربار
شاهنشاه فلك اثير بنزدش آمده لوح سلطان را بوی داد

بدیع آنرا بر زمین گذاشته سجده نمود بر روی قلب نهاد و در بغل چون جان شیرین محفوظ داشت قاصد ویرا گفت مهربانما تا وجهی که لازم است بیاورم اما چون رفت و بازگشت هرچه گشت او را نیافت بلی آن تشنه شهید شهادت دل بدریا زده سر صحرای عدم گذاشته و رو بسوی قتلگاه خویش شتابان همی رفت احدی بگرد او نمی رسید .

هر قدمی که برمیداشت بذرجهانی از عشق می کاشت و عالمی از پایداری و استقامت بخرصه شهود می آورد هر نفسی که بر آورد شمیمش فضا را معطر داشت خود میدانست که پیمودن این منازل و کوفته شدن در این مراحل اجرش عذاب از جانب عدوان و سقوط در بحوریلایا بدست بیخردان است ولی با حکم قتل خود همی شتافت با پای خود بسوی قربانگاه میرفت که بادست خویش سررا تسلیم خنجر دژخیمان نماید خدایا چه قوه ایست چه اراده ایست اگر آهن بود از اندیشه آتش این سعیر تفته و خمیر میشد و اگر فولاد بود از مهابت آنهمه عذاب آب میگشت ولی او آنی سستی نیارود و لحظه ای رخوت نورزید یک تنه بر صف نابکاران زد و هرچه بآتش نزدیگر میشد گستاختر می گشت لوی را چون جان در بغل داشت و با کمال تعشق و تغزل سوی طهران همی رفت .

ساکین جهان ملکوت چون بعالم نگرسته مشاهده نمودند که او چون شهاب ثاقب از خورشید ظهور جدا شد و با برقی خیره کننده آسمانها را شکافت و بطهران فرود آمد . در آن شهر ملاحظه نمودند که جالس بر اریکه حکم و داد سایه خدا قبله عالم چنان مستغرق بحور غرور و مست بادیه بی شعور است که صد هزار نفخه صور و پرا دهشیار سازد همگی در دخمه مردگان چون خراطین ارض مختفی و بنوشیدن خمر و سماع بریط و سنج و ملامسه کواعب اتراب خود را از فیوضات آفتاب جهانتاب محرم و ممنوع داشته اند و باین اعمال قبیحه و هرزه کاریهای شرم آور و مکاتبه با هرزه گردانهای بی نماز و هواپرستان هوس بازی خواستند امری را که بنیادش بر عشق و فداکاری و طهارت نفس مستقر گشته از بن براندازنده فاسل از آنکه شمع باقی در سجن اعظم از زیر هزاران هزار پرده و حجاب و مرفح بی حد و حساب بی فانوس روشن و منیر مانده و بزویای تاریک جهان نور افشانی میفرماید .

یکی از شاد ترهای قدیم حکایت میگرد که شاهرا عادت بر آن بود که اکثر شبهای جمعه عزم تفریح بخان شهر می نمود نزدیک دروازه گدایان شهر مجتمع شده تا از کیسه فتوت خاقانی به آب و نانی برسند و وی برای اینکه بسلامت

بمقصد برسد دست در کیسه نموده سکه های پول از در چیه
گالسکه سلطنتی بخارج می ریخت و آنان که بدریوزگی ایستاده
بودند جارو جنجالی راه انداخته و خود را برپولها می انداختند
چون شاه چنگ چنگ پول بیرون ریخت و باطراف نگرست مشاهده
نمود که جوانی با جامه ژنده و موی سترده و دل بمحبت یزدان
زنده چون خدنگی راست ایستاده ابدأ توجهی بآن مراسم
ننموده بلکه با چشمان خیره و حال خود در فکری عمیق و
بچهره شاه نگران است ملك را چندان خوش نیامد و بسا
چشمهای درشت غضبناك خود مدتی بسراپای او نگرست
واز دروازه گذر نموده بمقرتابستانی خود روانه شد بهمین
جبهه بود که چون بعد از چند روز با دربین خود اطراف
را تماشا میکرد همان تیر خدنگ را برسنگی نشسته دید و
کسان خویش را فرستاد تا وی را بحضور سلطان آورند که اگر
شکوه و شکایتی دارد ابراز نماید .

آنکه در مسیرش فراشها دریا ش و کور باش می گفتند
آنکه بنگاهی مردان را ازبای درمی آورد و بسا اشاره ای
صدها را بهلاکت میرساند و در زیر تیغ دژ خیمان و یا سم
ستوران می فرستاد در نهایت جلال و شوکت ظاهره و سطوت
و سیطره شاهانه بر عصای مرصعی تکیه نموده رجال کشور و

بزرگان پایتخت و درباریان کلا در کمال صمت و سکوت و
غایت ادب و رعب در برابرش چون مجسمه های سنگی ایستاده
از ملاحظه این هیبت و قوت و مشاهده چهره های خونخوار
میرغضببان و تفکر در سیاه چالها و زندانها و سیخهای سرخ شده
در آتش و زنجیرهای سلاسل و هزاران وسائل شکنجه و عذاب
دل شیرآب میشد و راه آمده را از ترس باز گرفته پس میرفت ولی
بدیخ را که خواستند قدم آخر را محکمتر از هر قدم برداشت
و با ندائی مهیمن^۱ یا سلطان قد جئتک من سباء نباء عظیم^۲
گفت و لوح اذنی مظهر ظهور کلی الهی به عبدی از عباد
که بر اریکه لغزان و لرزان خائف و هراسان جالس بود رساند.
بجای آنکه قاصد را احترامی گذارند و با اقلا بدون آزار
آزادش سازند بدست فواشان سپردند و بدخمه فراموش
شدگان فرستادند.

حمامه ملکوتی که پیامی آسمانی در زیر بال داشت
بدست جغدان جور و جفا افتاد پر و بالشکنده بگوشه اش
افکندند برید شهرستان و فارا زیر سیخهای سوزان بدن
سوخته ولی چه فایده دود بار اگر او را سرتا بیای میسوختند
وی چنان بمحبوب مشغول بود که از خود بی خبر بود.
یکی از احبای قدیم طهران میگفت همسایه جدیدی

برای ما رسیده بود و شب اول پیغام داد آیا شما می آئید
اطلاق ما یا ما بیائیم برای دیدن شما و برا باطاق خود
خواستیم معلم شد قدیم ها از میر غضبان دربار ناصرالدین شاه
بوک با بطری عرق خود آمده بود ولی دیگر پشمهایش ریخته
و دندانهایش آویخته ^{چشمها} اما همچنان مهیب و سبیلها پر پشت
و مربع بود چون با طرف وثاق نگرست و تصاویر مبارک مرکز
عهد و میثاق را زیارت نمود فی الحین دامن قباراروی بطری عرق
کشیده سر زیر انداخت و سن از مدتی زبان گشوده گفت - ما
خیلی آدم با مر شاه گشتیم ولی هرگز آن جوانیکه کاغذی برای
شاه آورد از خاطر من نبرود میدانم او را از چه ساخته بودند
از آهن بود از فولاد بود از چه بود میدانم سیخهارادار
آتش گذارده خوب که سرخ میشد یکی پس از دیگری برسیدن
او میگذاردیم که اسم یکنفر بابی را بگوید لب از لب باز نکرد
چند نفر سوراو کار میکردیم و فایده ای نبخشید و مقر نیامد
بالاخره کاری که هرگز نکرده بودیم کردیم آجری را در آتش
گذاشتیم سرخ سرخ که شد برسینه اش چسبانندیم ولی چشم
های او بجایهای دیگر بود مثل اینکه بدن را تخلیه کرده و
رفته بود و ما بی جهت از آن لب و دهان توقع کلمه ای داشتیم
آخرش هم سرش را با تخمق خرد کردیم و جسد او را با لباس

زیر سنگی درگلدنك انداختیم .

شهید عشق ترا نیست حاجت گفتن چه بسا که در هنگام
هجوم سستی و بیوفائی و غلبه نفس و هوای سیمای این جوان بسان
کوکبی رخشان در آسمان خواب و خیال ظاهر میگردد زندگانی
کوتاه او با آتش شروع و پس آتش دیگر ختم گردید و سراسر
گرمی و نور بودگی در آتش حرمان از حقیقت بسر برد و چون
حق را یافت خود را در اختر عشقش انداخت عوارض وجود از
هیکل عزیز او دور شد و جوهر هستیش درید قدرت الهی خمیر
وما هیتش بدیع شد و با پای خود بسوی آتشی خشم و غضب سلطانی
شتافت و در برابر آن نشست و چون کود کان بی محابا بسا
گلوله های سنج آن بازی همی کرد .

نوشتن و گفتن وقصه سرائیدن در باره زندگانی بدیع
بسی سهل و آسان است ولی چون بساحت مبارزه آئیم در
برابر عملیات حیرت انگیز این پهلوان قدیر فداکار و از جان
گذشته خود را مادی جیون بیدل و سراپا در گل بل مستغرق
در جهان خاک و گل می بینیم آن مقدار عشق و وفا که در آئی
از وی بظهور رسید کافی است که سراسر زندگانی هر جوانی
را ملو از آنها و قوت نماید ما که از فکر زحمت و مرارت در گریزم
چگونه ممکن است با دلاوری چون وی برابری خواهیم که

برای ریودن گوهر مهربار مردانه خود را بدریاهای محن و
بلا انداخت .

بلی او جوان بود در بحبوحه عمر بود که چنین قدمی
برداشت جوانی گل زندگانی زمانه سرور و شادگامی و جهان
های آرزوهارا فدا نمود دست از هر چه بود شست و سخت
بدامان دلدارش پیوست نه مال خواست و نه مکتب نه جاه
طلبید و نه جلال پشمین کلاه بندگی آستانرا بهزار افسر و
اریکه سلطنت نداد او هم جوان بود و نهالهای آمل و آرزو
در دل داشت ولی خار را چه منزلتی است زمانی که سلطان گل
در رضوان دل خیمه برافرازد .

اگر بنا بود عشق و فدائاری از عالم معنی خارج شده
و در عرصه شهود گوشت و پوست بخود گیرد گمان نبم هیكلسی
ابدع از بدیع می یافت سیمای مملو از قوت و قدرت و الهام مش
از عوالمی صحبت میکند که چشم بشر بدیدار آن نائل نگشته
از روزنه چشمهای مملو از فراست و نفوذ وی میتوان بجهانهای
دیگر نگریست نگاه این دو چشم تا بطون قلب نفوذ مینماید .
قوای بصری ما معتدل گشته و بزرگ و بزرگ زخارف فانیه و
شبهوات ردیله و بزرگاریهای مضره و هزارگونه سیئات دیگر چنان
از بصیرت افتاده ایم که نمی بینیم در چه غرقابها و مهالکی فرو

میرویم و در چه پرتگاههای عمیق مخوفی خود و اطفال و
بازماندگانمان ایستاده ایم ملاحظه در شئون دنیه و مانی واطئه
برخی از کوته نظران نمائید از عالم مادیت بیک اشاره و از آنها
بسر و دیدن برای اسمی رسمی عنوانی لقبی طبع نامی در -
روزنامه ای که در آنی خوانده والی الابد نابود میگردد از
امر مقدس و دستورهای الهی و جهانهای لایتناهی روبرو می^دانیم
و به هاویه مذلت و بدبختی می شتابیم این چه پستی و واژگون
بختی است که ما را بخود مشغول داشته این چه مستی و
نفهمی و جهالت و تیره روزی است که رو بیا آورده ای
جوانان عزیز چه جای مقایسه است چنین مظاهر پستی فکر
با آن علو فطرت و سووهمت ملاحظه در چشمان وی نمایند
چشم دل باید باز باشد تا به بیند که در هنگام سوختن
چشمانش در عوالمی دیگر سیر میفرموده معلوم است که در
حین گذاختن جمیع قوای خود را چنان در حضرت دوست
متمرکز داشته که نار و شعله های سوزانی جرئت زبان
درازی در آن عرصه نیافته گواه عاشق آن باشد که سردش
بینی از دوزخ •

محال است وقتی بزنجیر گردن وی بنگم از هستی

خود مایوس نگردم او فداکاری در راه عشق را بمقامی رساند
که جمیع را از انجام چنان شاهدکاری مایوس ساخت در عین حال
از انسان امید وارمیشوم که تا چه حد همین انسان ممکن است
صحرای عشق را به پیماید همین حادثه میفهماند که ما نیز
اگر هیکل خود را از شوائب سخیفه دنیویه منزه داریم مرکز توای
لایتناهی الهی میگردیم و تا آخرین درجه نورانی بکمال زورمندگی
از حق و حقیقت دفاع و در سبیل بٹ و اشاعه آن پسا فشاری
و جانفشانی مینمائیم و اعظم توای طبیعت محال است ما را از
طی این سبیل مملو از خار و خون باز دارد .

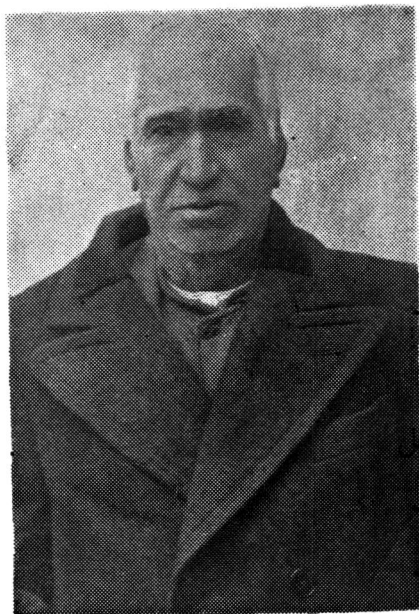
بدیع نوجوان بودی که چنین رسم عاشقی را بجهانیان
آموختی والی الابد منبع الهامات جوانان می مانی آنها که
جان شیرینت را بدین تلخی از تو گرفتند چه طرفی بستند
کسی نبود در آن هنگام بر شهادت تو اشک خونین فشاندا
چه فخری اعظم از این که مظلوم آفاق بر مظلومیت تو گریست
گریستنی که آتش خشم اعدا را بر تو بردا و سلاما فرمود .

محال است زیانه آتشی به بینم و ترا بیاد نیارم زسرا
تویک دنیا نار و یک جهان نور بودی در راهای عالم ترا
افسرده نمود و غمناک بغضا نورت را مخفی نداشت در شعله
هسرا خگری شراره چشمان تو بینم که بر این جهان رذالت

و پستی و براین سایه های نابود لبخند مسخره آمیزی میزنی
ای روح پاک آتش نبود مگر شعله ای از آه آتشبار تو که در
دوری دست یکتا ازین دل بر آوردی •

جوانان عزیز بیایگاه رفیع و منبع حضرت بدیع می نگرند
و خود را از سلاسل و اغلال روزگار خلاص فرموده روز بروز جایگاه
بلند پایه آن فدائی حضرت دست نزدیک و نزدیکتر میشوند •

استاد اسمعیل عبودیت



این سرگذشت پیلی

است مست عاشقی است

خدا پرست و وارسته است

از هر چه هست بسیاری از

دوستان حضرت رحمن یا

دارند ایامی را که در

حظیره القدس طهران محاف

ومجالس عظیمه برپا میگردید

پیرمردی با موهای سفید

قدی افراشته جبینی گشاده

ولبانی دائما چون غنچه خندان وارد می شد و چون آن مجمع

نورانی را میدید گاهی از خود بیخود میگشت و عصای دست را بر

بالا برده مشغول رقص و آواز میشد.

هرگز تصور نمیکرد که امر جمال قدم از گوشه زندانهای

مظلم بیرون آمده و آنقدر جمعیت در محفلی حاضر گردند

آن همه سرور روحانی و نشاط قلبی را باور نمیکرد لذا خود را

تکان میداد که اگر خواب می بیند بیدار شود .

بلی او در شهر قم بشرف ایمان فائز گردید و با دوسه تن از دوستان سه شاهی روی هم گذارده خیال داشتند ضیافتی برپا دارند آب نبات و چای و ذغال خریدند و سماور را آتش کردند ولی دشمنان دیرین امان ندادند که سماور بجوش آید و با جوش و خروش فراوانی آن مجلس را برهم زدند و استاد اسمعیل را که پس از ایمان اقتدا بمولای مهران نموده خود را عبودیت نامید بزند آن انداختند لژخیم دیو سیرت از آنانی بود که در عالم جهالت و جوانی بسا استاد اسمعیل سابقه حساب و کتابی داشت و حال تازه ایمن آن جوان را تسلیم پنجه های قهر و غضب خویش می انگاشت اول آن مرد رشید را که چون پایه ای از دیوار بلند و متین بود به کند انداخت یک پا را در طرفی و پای دیگر را بمسافت بعیدی در طرف دیگر بسته و سر را خم نموده بر روی کند بسا زنجیر مقید نمود جناب استاد می فرمود در آن حال تمام استخوانهای من داشت خرد می شد و لبی در برابر آن نامرد تسلیم نشده بوی گفتم من زیاد اسپر تو نخواهم ماند .

زندانیان بی ایمان چوب بر پشت آن پیل زورمند زدن

آغاز کرد هر ضربه ای که فرود می آورد توقع داشت استاد اسمعیل ناله و استرحام کند ولی یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء گویان ضربات را یکی پس از دیگری تحمل فرموده همانطور که خودش میگفت ابداً باکی نداشت و دردی نمی انگاشت در آن ایام حضرت آقا سید نصرالله باقران از عائله مقدسه خمسی با جرئت و حمیت فوق العاده در حفظ و حراست یاران در اکفاف ایران بدل و جان میکوشید و با همت این وجود عزیز و مکرم و مراجعه وی بر رجال و ادارات حکومتی حکم آزادی استاد اسمعیل رسید و از زندان خارج گردید چون نوری بود که از ظلمت زندان بیرون می آمد و بدر و دیوار پرتو می افکند .

حال دیگر کی میتواند جلوی او را بگیرد نه حکمت می دانست چیست و نه خوف و هراس را در دل وی راهی بود او را از جوهری ساخته بودند که از آن جواهر وجود شهدا و قهرمانان را می پرداختند لذا بی باکانه به تبلیغ پرداخت و بار دیگر او را نزد حاکمی ستمگر بردند امر شد پاهای او را بفلک به بندند ترکه های انار آوردند فرایش مشغول کردن تیغ ها شد استاد اسمعیل بقول خودش: "پاچه شلوار را بالا زدم دسته ای از آن ترکه های انار را برداشتم و پهای خود

گفتم و گفتم حضرت حاکم امر بفرمائید با تیغ بزنند که خون
ببیاید چوب تنها که ثوابی ندارد * - امر و ما مور این رای را
صواب گرفته آنقدر که توانستند وی را زدند .

دیدند از عهده اش بر نمی آیند لذا او را اخراج
بلد نمودند دست در دست برادر والا گهر خود استاد
ابراعیم گذارده هر دو از آن شهر بیرون آمدند و محسن
خروج عزم دیار حضرت دوست نمودند برادر در راه مریض
سخت شده پوزش می طلبد و میگوید مخزن خاطر من خودت
را از نعمت شرفیابی محروم منما .

استاد با حزن فراوان از برادر مهربان جدا شده
واله و حیران براه می افتد اول ره بغداد گرفت و برفت
ولی چهره رفتنی تمام پیاده و چه پیاده ای که برای خرج سفر
خود منزل بمنزل بایستی کار کنند بنائی نجاری عملگی همه کاری
کرد تا نزدیک شاه آباد رسید درد هی بخرم کوی مشغول
شد و گرد و خاک زیاد بچشمانش فرونشست و چشم درد
عجیبی گرفت که بسیار دردناک بود اما این درد بی درمان
مانع از حرکت این دلداده بی امان نشد قسم می خورد
بازود انگشت چشمانم را باز میکردم و در صحرا چند قدم
می رفتم و همین ترتیب رفتم تا به بغداد رسیدم در این راه

خستگی نیاورد ملال ندید آتش عشق چنان سراپای او را سوخته بود که جز حرکت بسوی مأمن دوست و نوشیدن جام وصال امر دیگری وی را سکون و قرار نمیبخشید .

در بغداد چندی بماند و در آن مدت شبی خواب دید که حضرت مولی‌الوری در بالای مهتابی منزلی ایستاده و دوبار با دست مبارک اشاره بوی فرمودند که بیاید استناد درست یادش نبود که چه احتفال و مناسبتی در بغداد داشتند که در روز حرکت ایشان مردم دسته دسته با طبل و نوا و علم‌های افراشته از شهر بیرون می‌رفتند و شادی و شادمانی میکردند همینقدر میدانست که از بغداد با ساز و دهل و چتر و علم بیرون آمد و باین شور و انجذاب مرحله دوم سفر خویش را بسوی کوی حضرت محبوب ادامه داد .

در آن بیابان بی‌انتهی شب و روز پیاده رفت روز مؤاممش ریگهای سوزان و عطش فراوان و شب نیز هم صحبتش ستاره‌های آسمان شب‌ها که ماه را میدید باخود میگفت ای ماه بلند که آسمان خانه تست کی بدیدارت نائل میگردم هرشب اخترها را شمرده که کی صبح وصال بدمد ولی میفرمود تو گوئی که هرچه میرفتم بیابان هم خود را می کشید راه را دورتر و دیدار را دیرتر مینمود طی طریق بسی ناگوار بود عطش می‌آورد

گرما بود سختی و مشقت بی حد و حصر می نمود ولی اینها
بکسی آزار می رساندند که آتش عشق در گوشه دل روشن
نداشته باشد نه این پیل مست و این شوریده دل داده را که
ریگ و هامون و درشتی هایش در زیر پا یشر پرنیان مینمود
او در پی سرو خرامان خود میگشت و بسوی بوستانی که جایگاه
آن سرو خوش خرام بود می شتافت او ماه آسمان ایمان خود
را می جست و بسوی آسمان محبتش همه بارها را بنهایت -
سرور و هیجان میکشید با این عشق و عطش بود که به بیروت
رسید .

مستقیم بسوی حضرت آقا محمد مصطفی بغدادی رفت
و نیت خود را بازگفت بر حسب امر و اشاره مرکز میثاق جناب
بغدادی فرمودند اجازه تشریف داری .

در این موقع استاد میگفت نگاهی بدریا کرده پرسیدم
حضرت عبدالبها کدام سمت این دریا تشریف دارند جناب
بغدادی که از عشق و حرارت وی بی خبر بودند با انگشت
آفاق بعیده دریا را نشان داده میفرمایند در آنسوی -
استاد اسمعیل که فقط در فکر محبوب و از همه چیز حتی
اجازه بی خبر بود مشغول شد که قبا از تن در آورده خود
را بدریا افکند و شناکان بدان ساحل بعید خود را برساند .

در این موقع حضرت آقا محمد مصطفی ملتفت میشوند که با چه شوریده حالی طرفند زیرا می دانست که آن محبوب الهی از این دلدادگان در تمام اطراف جهان زیاد دارد لذا از در اندرز درآمده ایشانرا امر با صلبار میفرماید و نیز بانهایت ملاحظت و آرامی میفرمانند که تا اجازه نداشته باشد حرکت بدانسوی جسارت و مخالف رضای مرکز عهد و پیمان امر حضرت رحمن است .

اتفاقاً در همان موقع جناب آقا محمد مصطفی مشغول بنگاشتن عریضه ای حضور مبارک بودند و میگوید توهم عریضه ات را بنویس زود جواب خواهد آمد استاد اسمعیل میگوید آخر کاغذت از توله من بنویس عریضه عاشق بی نوا این بود ترا بجان آقا محمد مصطفی قسمت میدهم مرا محروم مفرما چیزی نگذشت جواب رسید مسافر بیاید مازون است و همیشه با لبخندی الهی این دو کلمه را تکرار کرده میگفت - می فهمی این دو کلمه اشاره است بهمان دو حرکت دستی که بغداد در خوا دیدم .

سومین مرحله را با پای استقامت و اطمینان شروع فرمود

و در راه با خود زمزمه میکرد و میرقصید و می خواند .

کوبکومی گردیدم از پی عباس

آخرش من فهمیدم محبوبم عکاس

عالمی تفضل و قصائد مدح و ثنا در این بیت که بصورت
ظاهرا از حلیه سخن خالی است مندمج است هر کلمه اش
آسمان اراضی مقدسه را در نظر می آورد و هر مصرعی روزنه
ایست که بخانه حضرت دوست باز میگرداند و روائح طیبه و عطر
های مهر و محبت الهی و شور و انجذاب رحمانی بقلب و روان
انسان می بخشد با چشم دل و جان بایستی در این گونه
تغنیات نگرست تا در عمق آن روحی دیگر زیارت کرد و چون
مشتاقان بدین ترانه باید گوش داد تا دریا های خلوص
را با آهنگهای بدیعه در آن موج یافت.

سفر به پایان رسید بحکا ورود نمود و به بیت مبارک
داخل گردید او را با طاقی بردند که منتظر بنشیند عاشق
ببارگاه معشوق بار یافت و حبیب بمحسوب رسید تشنه ای -
بسرچشمه گوارای وصال نزدیک شد ولی تصور میفرمائید که
فی الحین خود را در چشمه حیات انداخت .

بوی گفتند اینجا بنشین حضرت عبدالبهاء در اطاق
مجاور تشریف دارند و از این در آلان می آیند در این چند
ثانیه ای که منتظر حضرت محبوب عالمیان بود جمیع حوادث

حیات بخاطرش آید دید که با یکی از لوطی‌ها در عالم جوانی
و جاهلی نزاع کرده و باتیسه نزاری خود برشانه او کوفته است
... دید خواهر خود را در حین خشم و اوقات تلخی با دو
دست گرفته از اطاق بوسط باغچه انداخته - دید از دیوار
بلندی بالا شده که حریف خود را خاک نماید وقتی این‌ها
بنظرش آمد با خود گفت تو بیرون چه کرده‌ای که اکنون آرزوی
ورود بدین بارگاه داری همانجا و همان حین تمیم گرفت
بدون آنکه چشمش بجمال دوست بیافتد همان راه آمده را باز
گرفته بسوی مسکن و ماوای خود برگردد ناگهان دری باز شد
و خود را در آغوش گم پرمحبتی یافت دیگر چیزی نفهمید و چه
بسرش آمد نمیدانست همینقدر یادش بود که مدتی سر بر روی
قلب اطهر گذارده بود و بعد بامر مبارک فوراً مقداری از وی
خون گرفتند .

دیگر نمیدانید که این مرد عزیز با چه هیجانی از جزئیات
ایام شرف بحث میکرد و چه شور و ولهسی در جمع بوجود می‌آورد
چند حادثه عظیم در روزهای شرفش رخ داد که ارتباطی
وثیق با تاریخ امر مبارک دارد و برخی زوایای تاریک را روشن
میسازد .

می فرمود " دوبار افتخار حمل صندوق حضرت رب اعلی

را داشتم اول وقتی که حامل جسد وارد قم شد صندوق را برد و من گذارد که بخانه بییم و چند روز بعد مجدداً همان صندوق را بمن داد که از خانه بیرون آوردم و بعد همان مرقم داشت که آن صندوق عرش مبارک حضرت باب بود "گویا همین عطیه ربانی باعث این قدر شور و اشتعال روحانی در این مرد و این جذبه و حال در قلب و روان گردید که آنسی راحت نداشت و تا آخرین نفس بهمان گرمی و حرارت اولیسه مشغول خدمت و جانفشانی بود .

در ایام تشرف اوسا ختمان مقدس اعلی بپایان رسیده بود و مرکز عهد و پیمان الهی اراده فرمودند که صندوق مبارک را که پیش از نیم قرن از منزل بمنزل مسجد بمسجد و مدینه بمدینه نقل میگردند در مقام اصلی خود استقرار ابدی بخشند هشت نفر از یاران حامل عرش رباعلی از عکا بحیفا شدند و استاد اسمعیل را این فخر و منقبت ابدی است که یکی از آن هشت نفر بشمار میسرود می گفت "وقتی کار تمام شد حضرت عبدالبهاء بعکا مراجعت فرموده امر کردند ما هشت نفر در نزدیکی مقام مقدس مقیم باشیم دریاغچه هاگل کاشتم شبها از ذوق خواب نداشتیم آثار حقا لله خادم نجف آبادی کشید میداد که ناقضین دستبرد می بمقام اعلی نزنند و چنان هیبت و صلابتی داشت

که احدی جرئت تقرب و جسارت نداشت از شدت سرور و بهجت می گفتیم می خواندیم و می گریستیم گریستنی که هر قطره اشک زنگ غمهای پنجاه ساله را میسترند این نکته خیلی مهم است که بدانید البته ملاحظه فرموده اید که اکثر الواح نسام گیرنده لوح در بالا مرقم است یعنی کسیکه لوح بافتخارش نازل شده نامش در گوشه بالا معمولا نوشته میشود . حال لوحی را زیارت میکنید که نه اسم در بالا رقم رفته و نه می نام مبارک حضرت عبدالبهاست چرا چنین شده علتش این است که در همان شبی که گفتیم ما را چنان نشئه و سروری بود که :

جوش می برداشت از جا سقف این میخانه را

آنقدر صفرائی عشق گشتیم که آنچه از خمخانه آوردند شکستی حاصل نیامد هر کس هر چه بلند بود از اشعار و الواح و مناجات تلاوت نمود شب از نیمه گذشت که تمام عواطف احساسات و امیال خود را بر روی ورقی از کاغذ نوشته حضور حضرت عبدالبها عرضه کردیم و وقتی امضا نمودیم دیدیم هشتاد و هشت است یکی از ز دوستان گفت بنویسید و نه می خودت که در همه جا با مائی دو یا سه نفر در همان موقع پیاده راه عکارا گرفته آمدیم دم صبح بحکا رسیدیم هیکل میثاق از وثاق بدرآمده در مهتابی بیت مبارک با تجلی و جلال عجیبی مشی میفرمودند و چون



استاد آقابالا
باب بالابنام این برادر است

از دور ما را دیدند با دست اشاره و احضار فرمودند همینکه
وارد شدیم مرحبا گفتند و از باغچه ها سؤال کردند - گل
کاشتید - باغچه ها مرتب است منظم است ۰۰۰ بعد از کمی
مکث و اظهار عنایت بیشتر فرمودند کاش ما را هم جزء خودتان
حساب می کردید بمجرد استماع این بیان شیرین تر از جان
و روان نامه را از جیب در آورده دو دستی تقدیم کردیم و
فی الحین دو لوح امنع اقدس ذیل نازل گردید .

هو الله

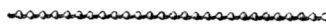
~~~~~

سواد این ورته بهر يك از آن اشخاص داده شود و اصلش  
در حظيرة القدس محفوظ بماند .

هو الله رب و محبوبی لك الحمد علی ما اولیت و لك  
الشكر علی ما اعطیت توتی من تشاء و تؤید من تشاء و توفق من  
تشاء علی ما تشاء بیدك الامور كلها و فی قبضتك زمام الاشياء  
تشرف من تشاء و تحرم من تشاء بیدك الخیر و شانك الجود  
انك انت الواهب المحطی الكرم الرحیم .

در حظيرة القدس نفوسی بخدمت قیام نمودند و زحمت  
کشیدند و در کمال روح و ریحان کوشیدند و نفوسی نیز  
تعلق روحانی داشتند و بجان و دل آرزوی خاک و گل در آن

مقام مقدس داشتند لهذا آب انبار و ابواب حظيرة القدس را بنام مبارك ايشان تسميه نمودم آب انبار باسم حضرت افغان سدوره مبارکه جناب آقا ميرزا باقرباب اول در طرف شرقی باب بالا باب ثانی در طرف شرقی باب کرم يعنی باسم جناب استاد عبدالکرم باب شمالی باب اشرف و باب اول غربی باب فضل و باب ثانی غربی باب امين و مقصود از اين اسماء آقا علی اشرف و آقا استاد عبدالکرم و آقا بالا و حضرت ابی الفضائل و جناب امين است اين اسماء بايد تا ابد الابد ياد گردد و ذلك ما الهمني به تراب مطاف ملاء الاعلی ع

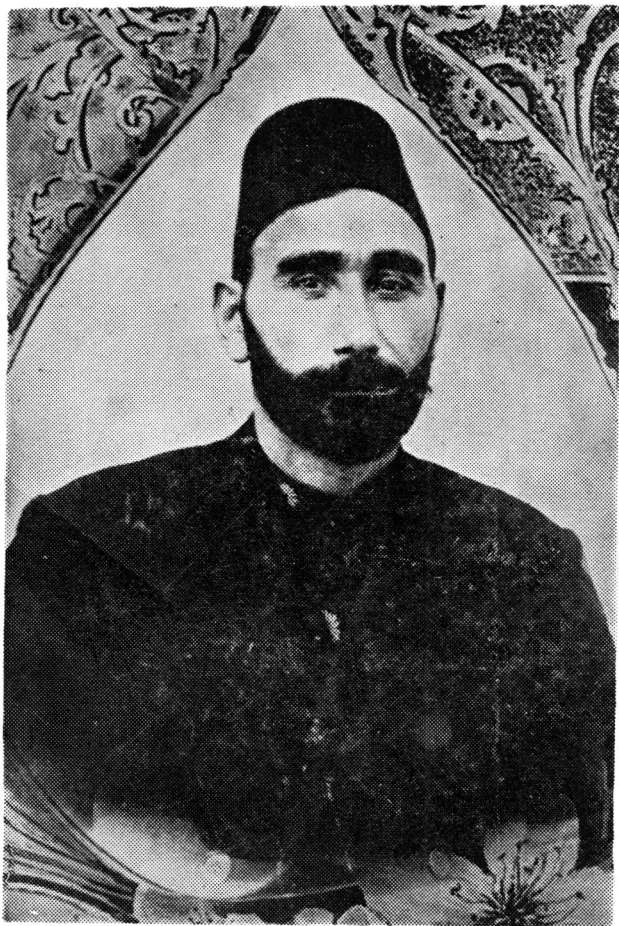


جناب استاد محمد علی - جناب آقا مهدی - جناب آقا محمد ابراهيم - جناب آقا ابوالقاسم - جناب آقا نجفعلی - جناب آقا قنبر علی - جناب آقا رحمة الله - جناب استاد اسماعيل عبدالبهاء

هو الله

ای خوشبختان حمد خدا را که بفيض اعظم موفق و بالطاف جمال قدم روحی لاحبائه الفدا مؤید شدید و بسا نهایت عجز و نیاز و در کمال تضرع و ابتهال بحظيرة القدس شتافتید و در آن مقام مقدس بدست خویش هدیه مطاف





اُستاد آقا علی اشرف  
«باب اشرف» بنام ایشان است



« باب فضل » بنام حضرت ابی الفضائل است



« باب امين » بنام جناب ابوالحسن امين است

بدریا کرده فرمودند طوفان است • طوفان است ••• زائرین  
بدریا نگرستند و آنرا آرام دیدند پیش خود تصور کردند  
که بعد طوفان میشود چیزی نرفته بودند که مجدد با هیمنه  
وعطوب عجیبی همگلی میثاق فرمودند - بلا خوب است - بلا  
خوب است بلا خوب است هر دفعه که این جمله را میگویند  
تمامی قدرت و سیطره الهیه از آن نمودار میگردد - برای  
عوض کردن این حالت جناب وحید عرض کردند قربان در موقع  
حرکت یکی از احباب اجازه تشریف خواست فوراً فرمودند فائز  
شدند فائز شدند •• این بیان مبارک ابر ابهام را تیره تر  
نمود و برگرفتنی احوال افزود لذا دم فروسته چیزی نگفتند  
و چون از زیارت برگشته امر کردند زائرین نی ریز حاضر حرکت  
شوند هنگام بد رو د بی اندازه بانان لطف و عنایت فرمودند  
و لوحی سربسته دادند که چون به نی ریزی رسند بکشایند  
و در جمع یاران بخوانند •

وقتی به نی ریز رسیدند که مصادف همان یوم و ساعت  
۱۸ نفر از احباب عزیز الهی را اهالی نیریز بخاک و خون  
کشیده يك يك را بنهایت سختی شهید کرده اند و آن لوح -  
مبارک در باره این شهداست که قربانی استقرار عرش مطهر

حضرت رب اعلی در کوه کرمل گردیده و بشر قبول فائز شده اند.  
حادثه دوم شبی در بیت مبارک ضیافتی برپا بود حضرت  
عبدالیهها دم در اطاق ایستاده آب روی دست مهمانان  
می ریختند و بهر یک حوله ای عنایت می فرمودند که  
دستم‌ها را خشک کرده جای خود جالس شوند نوبت  
بمن که رسید محور جمال حضرت دست شدم حوله را گرفته  
بوسیدم و در بغل گذاشتم و با گوشه قیام دست‌هایم را خشک کرده  
سر میز نشستم هیگل مبارک را عادت بر این بود که دور میز  
راه می‌رفتند بیانات شیرین می‌فرمودند و برای هر یک غذا می  
کشیدند و گاهی هم دست بر پشت مهمانان زده می‌فرمودند  
بخورید اینها ربطی بروحانیت ندارد و این میهمانها مملو  
از اکل و شرب روحانی و جسمانی می شد.

آقا محمد حسن خادم که هم شهری خودم بود او نیز  
کهک میکرد از جمله دور میرفت و حوله‌هایی که هیگل اطهر دست  
مبارک داده بودند جمع میکرد خیلی آهسته بهر یک می گفت  
حوله را بدیدید دیگران همه حوله‌ها را دادند وقتی بمن  
گفت حوله را بدیدید مگر تو داده ای گفت نه گفتم بزود خوب  
داده بیاید بگیرد دید باید آدمی طرف است دیگر هیچ



آقاہ محمد حسن سر سفرہ کیمک میگرد

نگفت و رفت . استاد درحینی که این را گفت حوله را از جیب  
پنل در آورده برد و دیده گذارد و بوسید و دوباره بسرجایش  
گذاشت .

بعد از شام مائده روحانی بدور می آمد و بیاناتی شیرین  
ترازند مکرر از لسان اطهر می شنیدیم خوشحال گسانیکه  
گوش داشتند و شنیدند و در خزائن دل و جان آیات عشق و -  
ایمان را چون درر گرانبها الی الابد محفوظ فرمودند شبی بعد  
از استماع بیانات رشیده عالیه استاد اسمعیل را فرصتی بدست  
آمد تا خواهش دل را بیان دارد عرض کرد قربان سه آرزو دام  
فرمودند بگو .

اول آنکه وقتی بشرف ایمان فائز شدم مادرم مرا خیلسی  
اندیت کرد بطوریکه روزی در خیابان مراناسزای فراوان گفت  
وسینه خود کوفت و فریاد زد - شیرم را بتو حرام کردم . آرزو  
دام آمرزیده شود فرمودند این نعمتی است که جمال مبارک  
عطا فرموده اند .

دوم آنکه خیلی دلم میخواست شهید شوم فرمودند اگر  
شهدا قدر و مقام تبلیغ را در این ایام می دانستند شهید نمی  
شدند که در این دوره باشند و در این میدان جولان دهند .

سوم زبان و معلومات تبلیغ ندادم عنایت فرمایند در جواب فرمودند - بپرو باطراف و شرح حال خودت را بگو همین حکم تبلیغ را دارد چنان عادت بصهبای وصال کرده بود که ترک آن دشوار مینمود برخی روزها دید جناب آقا محمد حسن خادم مسافر خانه خدمت بعضی از زائرین رسیده موقع حرکت آنان را طبق فرمایش مبارک ابلاغ مینمایند مثلاً بیکی میگویند بعد از یک هفته مرخصید بدیگری اعلان میکنند بعد از ده روز وقتی استاد اسمعیل سه چهار مرتبه این ابلاغ را شنید اوقاتش تلخ شده او را صدا میکند و میگوید مگر عزرائیل جان احبابی بتوجه که ما چه وقت میرویم جناب آقا محمد حسن میفرمایند من از خودم نمیگویم هرچه امر مبارک است عرض مینمایم استاد میگوید بجان خوش قسم اگر همچو خبری برای من آوردی چهار دست و پا را میگیرم و می اندازمت وسط دریا اگر راجع بمن چیزی فرمودند عرض کن قربان خودتان با و بگوئید .

این گذشت تا شبی باز در محضر مبارک محفلی داشتیم و هیکل اطهر فرمودند یاران عشق آباد مشغول ساختمان مشرق الان کارند هرکس هرچه میل دارد برای این ساختمان تبرع نماید هرکس هرچه داشت عاشقانه در طبق اخلاص



ریخت جناب آقا محمد حسن خادم عرض کرد قربان چیزی ندارم  
و مقداری از هیکل اطهر قرض خواست فوراً عنایت کرد فرمودند  
در صورت بنویسید که این مبلغ را آقا محمد حسن از عبدالبهاء

قرض کرد و تبرع نمود وقتی این کار تمام شد با حزن و هیجان  
عجیبی فرمودند کاش آزاد بودم ۰۰ اگر آزاد بودم خودم -  
میرفتم و در آنجا گل می ریختم خاک می بیختم و اشک می ریختم  
چند بار تکرار فرموده در پایان گفتند کاش یکی از احباب از طرف  
من می رفت و این مهم را انجام میداد \*

استاد بالحنی بسیار شیرین میگفت چون من از همه  
در اتر بودم فوراً برخاسته گفتم - قربانت کردم حاضرم بجای  
حضرت سرکار آقا این خدمت را انجام دهم - در همان حال  
که ایستاده بودم با خودم میگفتم حالا دیدی عزرائیل جان  
خودت شدی ۰۰ ثانیاً فکر کردم که حضرت عبدالبهاء حتماً  
مرا بعد از چند هفته اعزام میفرمایند ولی البته همیشه کارهای  
خدا با خیالات بنندگان جور نمی آید در همین فکر بودم که  
پس از اظهار عنایات پیشمار فرمودند - بسیار خوب فردا صبح  
عازم حرکت باشید \*

صبح روز دیگر کوله پشتی خود را بسته قبل از طلوع

آفتاب به بیت مبارک رفتم لوحی عنایت کردند که در آن میفرمایند  
استاد اسمعیل می آید که عوض من گل بریزد و خاک به بیزد و  
اشک بریزد .

هر سفر که طهران می آمدم حضور استاد اسمعیل عبودیت

مشرف میشدم پای او را می بوسیدم که بجای چوب خوردنهای

او بود که امر مبارک مفت و مجانی با مثال حقیر عنایت گردید

از او درسی غیرت و حمیت می گرفتم چقدر غیور بود چقدر عاشق

و دلیر و جسور بود و در عین حال در نهایت درجه وقور و صبور

در یکی از اسفار وی را دیگر زمین گیر یافته فرمود بسختی میتوانم

تا محفل بروم ولی گله ای ندارم فقط دلم میخواهد يك رقص

دیگری در مجمع یاران بنمایم گله دوری از عزیزان هم ندارم

هر وقت میخواهم آنها را در برابر چشم حاضر و ناظر می بینم با آنها

صحبت میکنم معاشقه میکنم دلم حال می آید از پاهای خودم

هم گله ندارم بعد روپاهای خود کرده میگفت - یا دستان

هست ترکه های انار را خوردید صداتان در نیامد - روزی ده

بیست فرسخ راه رفتید آخ نگفتید حالا آرام کنید راحت باشید

من از شما ممنونم بعد بالبخندی الهی و سروری بی حد و حساب

میگفت - منزل من در ( استانسی ) هست ( مقصودش استانسیون



جناب وکیل الحق  
انی مشرقی الأذکار در حال خدمت

راه آهن طهران) يك جوان با توپوس میدهم راست سرا میبرد  
دم در حظیرة القدس میدانی باچه نمره ای با خط نمره ۱۹  
و آنجا هم میگویم حظیرة القدس نگاه میدارند خدا میداند وقتی  
این قد و هیكل را می بینند حساب میبرند و جیک نمیزنند این  
بود از سر عذاب و اذیت دیده بود این مسئله را بزرگترین فتح  
وظفر امر الهی بحساب میآورد .

درین ناشرین نجات الله خیلی دوست و رفیق داشت  
بی اندازه بهمه اینها احترام میگذاشت از جمله بمظهر اخلاق  
حسنی جناب آقای حسن نوش آبادی خیلی خیلی محبت  
میورزید در همان موقع مریمی اش نامه ای از جناب نوش آبادی  
که آنوقتها در مشهد بودند رسید و در آن نامه فرموده بودند  
در این ایام حضرت حاج ابوالقاسم شیدا نشیدی از یزد بدین  
شهر تشریف آورده اند و سبب سرور و بهجت موفوریاران الهی  
در جمیع محافل و مجالس و باعث هدایت و راهنمایی مردم  
بشاهراه الهی میباشند آرزو دارم که سرو کله استاد اسمعیل  
را نیز بهمینم بمحضر زیارت این ورقه از جا برخاست و عازم  
خراسان شد بعد از دو روز صبح خیلی زود سرش را از  
پرده اطاق حضرت نوش آبادی توکرده گفت - جناب نوش

آبادی سروکله استاد اسماعیل است اجازه میفرمائید دیگر  
معلم است که با چه شور و شعفی همه در آن مامن عشق و  
محبت حول این عزیزان الهی جمع شدند .

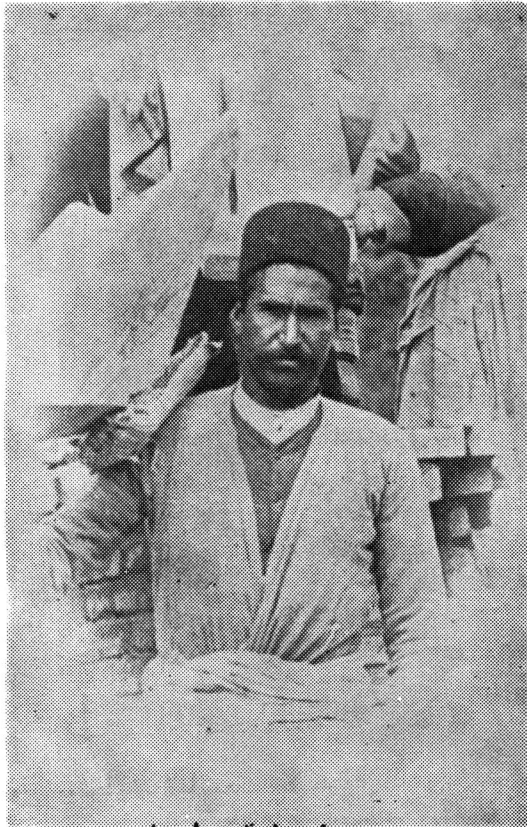
استاد اسمعیل منزلش را وقف خدمات امریه کرده بود  
و در سر اخلاق هفتگی اطفال مرتب در آنجا تشکیل میشد و از  
استماع همه کدهگان لذت بی حساب میبرد در آن او انیکه  
مدارس بهائی در تمام اطراف ایران بسته شد و زوجه<sup>ای</sup> سخت  
از هر سمت روی نمود و بگیر و ببند زیاد و سختگیری ها شدید  
گردید و بوی شهادت می آمد حضرت استاد اسمعیل را بد فتر  
شهریانی کل دعوت میکنند صبح بانهایت صبرت اول میرود  
منزل حضرت قائم مقامی از ایشان خدا حافظی کرده بسوی  
اداره مربوطه روان میگردد می نشیند تا وی را میخوانند -  
حضرت رئیس با او میفرمایند هیچگونه اجتماعی در منزل شما مجاز  
نیست استاد میزند بگریه از او میپرسند چرا میگردید استاد  
بانهایت وقار وی اعتنائی میگوید - حضرت رئیس همین ...  
من از دیروز تا بحال خدا میداند چقدر خوشحال بودم  
و چه خیالها میکردم تصور نمودم که میخوانید مرا در سیل امر  
حضرت بهاء الله شهید کنید ملاحظه فرمائید ... دست  
در جیب کرده مقداری نقل درمی آورد - این نقل ها را

میخواستم در راه بمردم بدهم و با این دستمالهای ابریشمی  
میخواستم تمام راه را برقصم . . . حضرت رئیس سخت متأثر  
میگردد و احترام میگذارد و جای آورده تقدیم میکند ولی استاد  
راحت نمیشد و همچنان میگریست بعد مجدداً زور رئیس کرده  
میگوید - حضرت اجل باچه روئی من منزل خود بروم منزل  
که مال من نیست مال احباست من نمیتوانم بانها بگویم منزل  
من نیائید شما امر بفرمائید که آنها بخانه من نیایند . آن  
افسر عالیرتبه سخت تحت تأثیر مقامات روحانی و صمیمیت  
وسادگی استاد اسماعیل قرار میگیرد بطوریکه تا دم در اطاق  
ایشان را مشایعت میفرماید .

این مرد بزرگوار و عاشق بیقرار شب و روز در شهرها  
و قریه های ایران در سیر و سفر بود و هر جا که میرفت سروری  
و نهجتنی وافر باحبابی بخشید شرح حال خود را میگفت و  
تبلیغ میکرد در تبلیغ خیلی با جرئت و استقامت بود عده  
بسیاری را بشریعة الله هدایت فرمود از جمله جناب مشهدی  
مشهدی خادم میثاق و عده ای از همان ردیف <sup>همه</sup> از دست  
پرورده های این مرد بزرگوار بودند .

در همان ایامی که فانی افتخار خدمتگذاری یاران

عزیز نجف آباد را داشتم مدتی استاد اسمعیل آنجا تشریف داشتند و تمام این شرح را در همان روزها از لسان شیرینش شنیده یادداشت کردم حمد خدا ایراکه در برابر امتحانات عظیم الهیه چون رکنی شدید مقاومت فرمود و تا آخرین نفس بخدمت امر مبارک مشغول بود و با زماندگان و فرزندانش نیز دلیرانه در هجرت و خدمت چون او موفق و موید و مفتخرند.



استاد اسمعیل

از طرف هیكل مبارک گل ریخت خاک ریخت اشک ریخت

## جناب توماس برك و ا

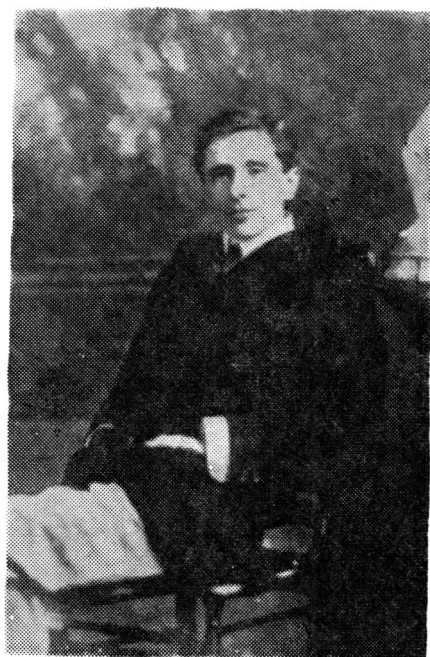
( ترجمه مقاله والده حضرت ام‌البنات )

روحیه خانم میسرین ماکسول )

مهمه مهمه مهمه مهمه

سرگذشت نفوس اولیه امر در غرب بسی جانگداز و  
داستان ایام بهار الهی که ارواح مستنده بصعرت حضرت  
بهاء الله نورانی و بمحض مبارك مركز عهد و پیمان او در  
سجن عکا منجذب می شدند بسی شور انگیز است واقعه  
ایمان و شرح تصدیق توماس برك ول ( اولین انگلیسی که  
بامر ایمان آورده است ) و اهمیت روحانی آن از سوانح غریبه  
روزگار است او جوانی بود انگلیزی که در ایالات جنوبی -  
ممالک متحده زیست میکرد و در مزارع پنبه مقامی مهم و درآمدی  
سرشار داشت برای اینکه تابستان را در اروپا بگذراند بسوی  
آن قاره حرکت کرد و در کشتی با خانمی هم سفر بود که برخی  
از احبار او می شناخت این خانم بزودی دریافت که توماس  
برکول بعقاید تیا سفیه علاقه ای دارد لذا با او وعده داد که  
چون بیماری برسد ویرا ببعضی از نفوس که بدینگونه مسائل

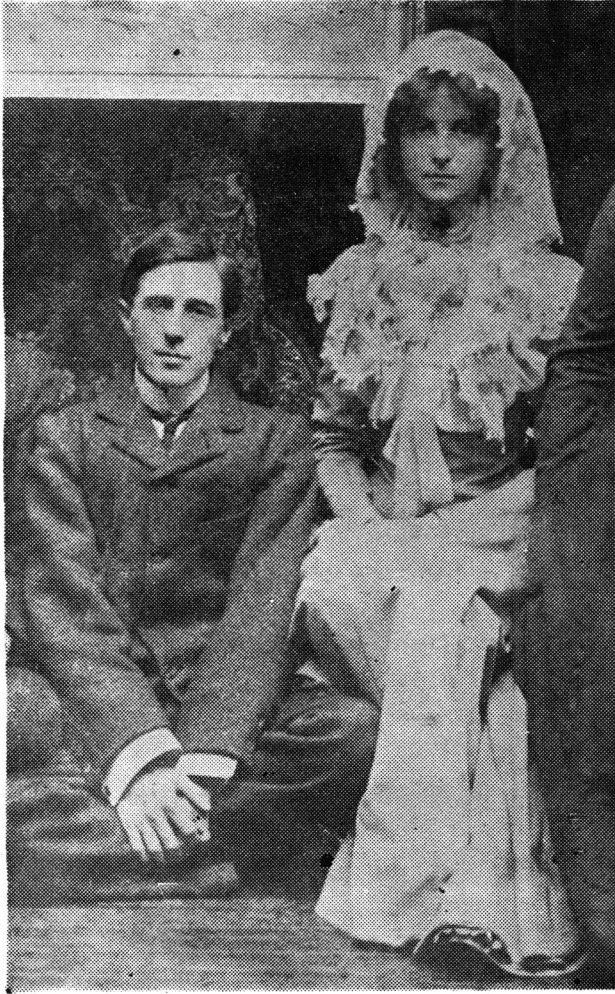




جناب توماس بروک دل

علاقه دارند معرفی نماید .

با آنکه این خانم گوش خود را به پیام الهی بسته داشت ولی این جوان را بمحض ورود بمنزل ما آورد در آن روزها من در عمارت کوچکی که مجاورخانه زیبای مسیحا جاکسون بود می زیستم مادر محبوبم با آنکه در جمیع موارد وسیع النظر و لطیف الفکر بود ولی از این مسئله که چرا من تمام وقتم را صرف خدمات آستان مبارک مینمایم رنجیده شد و این امر شدت یافت وقتی که من از زیارت حضرت عبدالبهاء در سجن عکا مراجعت نمودم زیرا دیگریش از پیش بوظائف بندگی خود اقدام میکردم تابستان که شد مادر اصرار ورزید که مرا از پاریس بیرون ببرد حضرت عبدالبهاء اذن فرمودند و تأکید شدید نمودند که بهیچ وجه از پاریس خارج نشوم - مادر ناراضی و غمگین شد و مرا تنها گذاشت و خود رفت . در این تنهایی بودم که یک روز خوش تابستانی در قالیاب شنیدم و چون در راه گشودم آن جوان را با هم سفر کردم در یافتم بمحض دیدار تمام وقت و قوای من مجدوب و متمرکز این جوان شد تو من برکول دارای اندامی متوسط قامتی راست و لاغر و زیبا بود چشمانی حاد و جذابتی وصف نکردنی داشت خانم هم سفرگفت - چون این جوان غریب بود من



حضرت مسس می ماکسول ماہر امۃ البہاء روحیہ خانم  
نوسن امر در اروپا وتلمیذنا وفا جناب توماس برک ول بر پهلوی

اورا اینجا آوردم نشستیم و مدت نیم ساعت با یکدیگر صحبت کردیم گفتگو درباره عقاید تیا سفیه شغل او و سفر تا بستانیش در اروپا بود در ضمن مصاحبه دریافتیم که توماس برك ول از آن وجودات نادر و دارای مقامی عالی معلوماتی وسیع و طبیعتی بس ساده است و در عقاید و روابطش در زندگانی با افراد انسانی صداقت و صمیمیت تامه دارد در آنروز از امر مبارك اجساد صحبتی نشد بطوریکه او گمان می برد من هم چون او مشتاق مفاوضه درباره عقاید تیا سفیه میباشم ولی در عین حال با آن چشمان دقیق در وجود من تفرص میکرد و چون بدو رو گفت رخصت خواست که بار دیگری دیدارم آید \*

صبح روز بعد آمد ولی دارای حالتی غریب و شوری عجیب بود حجابیکه عالم ماده بروجه روح پر شعله اش افکنده بود دیگر وجود نداشت و از چشمانش انوار آتش درون نمودار بود . با اطمینان نظر در من نگریست و گفت آیا مرا طوری دیگر نمی یابید وقتی این مطلب را پرسید و کیفیت را چنین دیدم خواهرش کردم به نشیند و بعد ویرا اطمینان دادم که جز فرح و شادمانی عظیم چیز دیگری از وی تجلی نمی نماید سپس شروع بگفتار نموده بیان کرد - دیروز هنگامیکه از منزل

شما بیرون رفتم قوه و نفوذ یک یکبار دیگر در عمق احساس نمودم  
بودم در تمامی وجودم نافذ و مؤثر یافتم و بار اول که این قوه  
بمن رسید در نتیجه سه ماه متوالی راز و نیاز با خداوند بی  
انباز و رابطه شدید با آستان رب مجید بود در آن موقع درك  
کردم در فضائی بس لطیف میباشم و احساس نمودم که در محیطی  
مملو از نور و جمال در حرکت قلبم بعشق محبوب ابدی روشن بود  
و خویشتن را با جمیع جهانیان مرتبط و متحد دیدم و در عالمی  
مملو از صلح و سلام زیستم در روزگه از اینجا بیرون شدم و از  
خیابان شانزلیزه می گذشتم در حالی که هوا گرم و سنگین و سنگون  
و آرامش بر همه جا حکمفرما بود که حتی برگی حرکت نمینمود  
ناگهان نسیمی بر چهره من وزید و در اطراف بدنم بگردش آمد  
در ورزش آن نسیم صوتی شنیدم که با کمال قوت و حلاوت تکرار  
کرد - مسیح آمد مجدداً آمد - این مطلب را که تمام کرد  
چشمانش را باز نموده بمن خوب نگاه کرد و گفت - آیا مسن  
دیوانه شده ام با نهایت سرور و بهجت وی را پاسخ دادم  
خیر ابتدای ظهور عقل و درایت است غم مخور که غمخوار  
آمده از آن بیعد ساعاتی ممتد با هم گذرانیم این جوان  
بقدری مستعد درك حقایق امریه بود که با <sup>عطش</sup>راید الوصف

هر کلمه ای را می شنید و با حضور روح مطالب امریه را می پذیرفت  
سرگذشت پر شور و جاذبه حضرت باب را برایش گفتم و از عشق الهی  
و بشارت عظیمی که او آورد مفصل بیان کردم داستان  
شهادت وی را که در بحبوحه جوانی روی داد برایش سرودم  
و ویرا با هزاران عاشق در خاک و خوغلطیده این مظاهر ظهور  
آشنا ساختم و شالوده متین و وسیع امر اعظمی را که در خون این  
شهید ریخته شده برای او تشریح نمودم راجع بحضرت -  
بهاء الله و زندگانی و سالیان دراز سرگونی و زندانی تفصیل داد  
که چگونه در درحان و مقام بمنابۀ خورشیدی تمام برجها و  
جهانیان تابید و قوانین الهیه بعالم بخشید و این قرن را که  
افخم قرون و اعلی رتبه ادوار الهیه است بمجستی خود بظهور  
آورد .

آنچه از بیانات مبارک داشتیم با و دادیم و از شرح تشرف  
خود بمحضرمبارک حضرت عبدالبهاء برایش گفتم چند آنکه قلب  
این نونهال بوستان ایمان آکنده از شوق و سرشار از عشق  
الهی گردید تمام ادوار ماضیه خیالی را بلمحه البصری محو  
کرد و هر چه هم برای مستقبل خویش در نظر گرفته بود بآنی از  
آینه دل سترده سراسر وجودش مملو از عشق الهی شد و چون

بدینحال رسید در مزرع دل بذری بیش نکاشت و آن تشریف  
به محضر انور وزارت سیفای مطهر حضرت عبدالبها بود خوشبختا  
نه  
جناب هریرت هویر که یکی از جوانان بهائی بود در آن ایام  
در یاریس زیست میکرد اجازه تشریف و هم گوی حضرت دوست  
داشت قرار گذاریم که با هم بیورت سعید رفته و در آنجا منتظر  
امر مبارک باشیم زیرا بدون اجازه زیارت ممکن نبود عریضه  
این دلداده نورسته این بود - مولای من ایمان دارم مرا -  
ببخش بنده تو تو ما س برک ول .

این عریضه در سادگی و عمق مطلب نشانه حیات پر شور  
و کوتاه او بود و بعد ها دریافتیم که چرا در این پیام چند کلمه  
مخصوصا طلب بخشش مینماید . کمینه نیز عریضه ای بساحت  
قدوس معروض و نامه او را در جوف گذارده ارسال نمودم و تمنی  
کردم جواب را به پرت سعید عنایت فرمایند .

غروب آنروز رفتم که مکاتیب وارده خود را دریافت دارم  
بمحض ورود ورقه ای بمن دادند و آن تلگرافی بود از حضرت  
عبدالبها . وقتی گنرا زیارت کردم خدا امید اند چه تعجب  
و دهشتی مرا فرا گرفت فرموده بودند حالا هر وقت میخواهی  
از یاریس حرکت کن . ملاحظه فرمائید با همه مخالفتها که

عائله با من کردند و من اطاعت امر صریح و مبارک مولای عزیز را  
 بر هر امری ترجیح دادم طبق میل و رضای حضرتش در بار من  
 ماندم و نتیجه اش این شد که حلقه ای در زنجیر اراده غالبه اش  
 گردم .

البته برسیدن این پیام مبارک پر در آورده خود را به  
 مسیسی جاکسون رساندم و بیان روحبخش حضرت سرکار آقا را  
 برای او خواندم و فوراً آماده سفر شده خود را به مادر عزیز رساندم  
 مسرتیگه در قلب مادر از دیدار من حاصل گردید بسیار عظیم  
 بود و اعظم از آن تشکر دائمی و سپاسگزاری ابدی این کمینه است  
 از الطاف حضرت مولی الوری که وسائل این جشن و سرور روحانی  
 را بصرف فضل و مکرمت ایجاد فرمودند تمام پیش آمد هارا یک  
 یک برای مادرم گفتم و تلگراف حضرت محبوب را بوی ارائه دادم  
 آن ورقه مبارک را با اشک چشم زیارت نموده گفتم - براستی -  
 مولای عظیمی دارم .

پانز سال دیگر همه در بار من جمع شدیم و توماس برکول  
 از زیارت مراجعت کرده بود تأثیر این جوان در جمع روز افزون  
 یاران سببی شدید بود حضرت عبدالبهاء با محبت و حکمت  
 خود این جوان را قلب ماهیت فرمودند روح و قلبش را صیقل



دادند و وی را آماده نمودند که بالمره از آلودگیهای عالم  
خاک پاک شود و یکمال حدت و حرارت بخدمت حق و حقیقت  
پردازد و هیکل او را شجری بارور نمودند و از این نوصال بوستان  
معرفت و ایمان چه میوه های لذیذی که بوجود آوردند .

اوستاره راهنمای محبت ما گردید سکوت و قدرتش حرارت

و شوق و افرش فهم دقیق و فورش درد لالت نوع انسان قوائی  
دیگر بدینگونه اعطا میکرد و در حقیقت دوره جدیدی در امر  
مبارک در کشور فرانسه با وی بظهور آمد در مجالس باسادگی  
و بلاغتی بتکلم می پرداخت که قلوب را منبذب و ارواحرا زنده  
می ساخت سرنفوذ و تأثیرش این بود که کاملاً دقیقاً با اهمیت  
ظهور حضرت باب و حضرت عبدالبهاء و شناسائی مرکز  
عهد ویمان او پی برده بود و قلباً و روحاً بهر يك ایمان  
شدیدی داشت این حالت با دلیل و منطق بوی نشد<sup>عطا</sup> او با  
انجذاب و اشتغال رحمانی بدین درجه از ایمان و ایقان  
خود را رساند و فتوحات امریه و خدمات روحانیه قیام و اقدام  
نمود .

وقتی که آن در جوان وارد سجن عکا شدند هر دو را  
در بیت مبارک با طاقی بزرگ بردند اینان در طرفی و جمعیتی  
بالبسه شرفیه در جهت دیگر بودند هربرت که با اوضاع

آشنائی بیشتری داشت فوراً غرق مسرت و شادی شد ولی  
 توماس برکول شخصیت ممتازی در آن جمع نیافت لذا پسرشان  
 حال و ناتوان شد بطوریکه در نزدیکی میزی جلوس کرد در  
 خود احساس شکستی عظیم مینمود افکارش مخشوش شد سباه  
 تاریک یأس هجوم آورد البته این اولین امتحان روحانی وی  
 بشمار میرفت مؤمن تادریوته امتحان نرود و در آتش افتان  
 نیفتند حجاباتش نسوزد و لمعان حقیقی روحش ظاهر و عیان  
 نگردد در این حال با نهایت غم و مرارت با خود نالیده می  
 گوید - چرا اینجا آمدم چرا سفر و نقشه زندگانیم را برهم  
 زدم چرا بدین زندان دوردست شتافتم عقب چه میگردم در  
 ظلمت این حزن و نومیدی ناگهان دری باز شد و آنچه -  
 بچشم دید برای او طلوع خورشید عالم افروزی بود که در  
 مدارش نور قدری شدت داشت که این جوان بی اختیار از جا  
 برخاست و در این روشنائی خیره کننده هیگلی مبارک حضرت  
 عبدالبهار از بارت کرد که بسوی وی می خرامد .

از این تجربه و امتحان عظیم که زندگانی وی را تقلیب

کرد نادرا چیزی میگفت ولی در باره تشریفش چیزها بیسان

میداشت از جمله آنکه در حین تشریف مختصراً از رتبه و مقام

خود در مزارع پنبه امریکا و مواهب سرشار و مسئولیتهای مهمی که داشته بعرض رسانده و ناگهان گناه خود را بیاد آورده - میگوید - کارکنان این مزارع کودکان خردسالند - حضرت عبدالبهاء با حزن و حدتی شدید مدتی برا و نگرسته میفرمایند - استعفای خود را تلگراف کن - با این بیان مبارك برك ول از زیر بار سنگینی آزاد میگردد بانهایت اشتیاق امر مبارك را اطاعت کرد و بایک ضربه تمام سوابق و علائق را از هم گسست و فارغ البال در جهان امر و خدمت وارد گردید هرگز نگرانی از مستقبل خود نداشت چون نبراس لامعی در ظلمات پاریس میدرخشید و با قوت و عشق شدیدی بخدمت ابناء خود تا آخرین لحظات زندگانی مشغول بود و وحدی از قوای - مکنونه عظیمه ظهور حضرت بهاء الله سرشار گردید که در کوچکترین امری از امور بومیه روح محبت و یگانگی با جمیع ابناء انسان بخودی خود از وجود وی تراوش میکرد .

خوب یاد دارم روزی در اتوبوس با من بود از پلی که روی رودخانه سن بود می گذشتیم در سریالائی پل نگاهش به پیرزن ناتوان افتاد که گاری سیب فروشی خود را با زحمت زیاد بیالا میکشید با لبخندی سریع از من پوزش طلبیده

پیاده شد و بسوی پیرزن شتافت و با حالتی بسیار طبیعی پیر  
زن را مساعدت نمود روح اصلی دیانت بهائی یعنی وحدت  
عالم انسانی چون عطری در زوایای وجود و قلب او نفوذ و تمکن  
یافته بود و بصورت جمیع روابط مختلفه با کلیه ابناء انسان ظاهر  
میشد و چنان بضیرت حادی در احتیاجات افراد بشری بسوی  
عطا شده چنان عشق واقعی و محبت حقیقی با او عنایت گردیده  
بود که او را مرکز امید و ملجاء عمم می ساخت آنانکه بواسطه  
انهماک در امور انبوی گرفتار رنج و مشقت میشدند چون  
ذراتیکه باهن ربا مجذوب شوند بی اختیار بسوی این جوان  
می شتافتند و چون از محضرش بسرون می رفتند چشمانشان  
پُر لعله و قلوبشان از بارغم آزاد بود .

توماس برکول اول کسی بود که در غرب با دای حقوق الله  
و مفتخر موفق گردید در ارزانترین نقاط پاریس زیست میکرد و مسافتمهای  
زیادی را پیاده می بینمود که بتوانند ذخیره ای اندوزد و آنرا  
برای پیشرفت امور امری تقدیم ساخت اقدس نماید خدا امید  
که برای حضور در محافل و یا برای ملاقات احباب و رفتن  
بمنازلشان چقدر پیاده روی میکرد منزل ما دعما برای ورود  
و پذیرائی او آماده بود با وجود این هر هنگام که نزد مسافتمهای

می آمد مختصر تعارفی بامن میکرد و بقیه وقت تمام توجه و رعایت و دقت خود را معطوف مبادر محبوب و زیبای من می فرمود و چون میخواست از در خارج شود در موقع خدا حافظی یاد داشت های مختصری از پیام های روح بخش و تسلی آور که معمولاً از بیانات مبارکه بود بمن میداد .

این جوان عزیز بسر مسرت بخشیدن راه یافته بود و تجسم بیان حضرت عبدالبهاء بود که میفرمایند - ستاره سپهر در هر دلی موجود است بایستی حجاب ترا سوخت تا انوارش ظاهر گردد . ( ترجمه )

بر کول عزیز خود در آتش محبت میسوخت و جسم ناتوانش در مهیب آن اخگر درونی متدرجا از بین می رفت بتمام معنی کلیه هستی خود را در آستان امریکه بدان مؤمن بود فدا نمود و چند ماهی بیش طول نکشید که قفس تن بشکست و قصد عوالم لایتناهی الهی کرد آثار جاودانی روح مصفای او با صفات ملکوتیش نه فقط در روح و قلب احبا زنده و جاوید می ماند بلکه با شالوده نظم بدیع الهی که بر روی چنین زندگانی هائی مؤسس گشته الی الابد ممزوج و مخلد است .

دوستان عزیز تا اینجا ترجمه بیانات رشیده امة الله  
المنجذبه مسیحا کسول بود وسطور ذیل در تکمیل آن  
نگاشته میشود .

چه خوش است که این اوراق را بدین تلگراف منیع  
مبارکی که پس از صعود والده حضرت امة البهاء روحیه خانم  
بصوم احبا در سراسر دنیا از ساحت قدس مولای توانا ابلاغ  
و ارسال شد زینت بخشیده و بیمن این کلمات اصلی و برکات  
ساده از هر حرفی از آن بقیه داستان نوشته شود خوشتر  
آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران .

"المبطفة المنقطعة جذوة نار محبة الله والناشرة

لنفحات الله مسیحا کسول قد ترکت وطنها وسرعت الى الاقالیم  
القاصیه حبا بمولاهما وشوقا لنداء بامر ربها و ملهمها الی  
ان صعدت الی الرفرف الاسعی فائزه برتبة الشهادة فی  
عاصمة ارجنتين العذوة القصوی تستبرکن بها طلعات الفرس  
فی قطب الجنان هنیئا لها الکاس الممتلی المترشح بصهباء  
موهبة الله فجمثل هذا فلیعمل العاملون بلغوا عموی الاحباء  
نباء هذا النصر العظیم ."

در ضمن سرگذشت برکول که ایشان مرقوم داشته اند  
چنانچه دیدیم میفرمایند این جوان اول کسی بود که در

غرب حقوق الله تقدیم کرد و شرف قبول فائز شد این لوح  
 امنع اقدس است که حضرت عبدالبهاء در آن بدین موضوع  
 بنهایت لطافت اشارت میفرمایند: مستر توماس برکول  
 هو الله

ای بنده باوفای جمال ابهی شکر کن خدا را که بفیض  
 هدی رخی چون مه تابان روشن نمودی و جام قلب را بصبه‌ء  
 محبت الله سرشار کردی نشئه و فرج و شادمانی این باده حال  
 معلوم نه عنقریب در فطرب عالم جلوه نماید و چنان روح و روحان  
 بخشد که جان و دلها از فرط شادمانی پرواز کند حقوق  
 که ارسال نموده بودید چون بکمال محبت فرستادید لهذا  
 این مقدار قلیل بمثابه کثر عظیم مقبول افتاد و عليك التحية  
 والثناء ع

و در لوحی دیگر نیز میفرمایند: "وما ما ارسلت من  
 الحقوق فقبلناه كنزا لانك قدمته بكل حب و خلوص عظیم  
 و سنصرفه فی المقام المقدس حتی یبقی لك ذكرا الی ابد  
 الابدین •

از اینجا بیعد مستمد از روح بر فتوح حضرت بزشک  
 روحانی و جسمانی جناب دکتر یونس خان افروخته می‌شویم  
 و بقیه این داستان شور انگیز را از قلم توانای این مرد کریم

می شنویم .

..... هر چند مدت تشریف طولانی نبود اما حدت  
حرارت محبت و اشتیاقش بدرجه مبالغه که محبتش مستمعین را  
مقنن و منقلب می نمود در حین تشریف مبهرت جمال بیمثال بود  
و در هنگام مرخصی حرکات عاشقانه و جنبشهای مجد و بانه از  
او ظاهر میشد با احبای عکا ملاقاتی میسر نشد و در روز مرخصی  
یک کلمه با او فرمودند همیشه در پاریس بمان و بنده هم حسب -  
الامر تا حیفا و کار دریا بمشایعتش رفتم در حیفا که دور از  
عکا بود در منزل یکی از احبا بقدر دو ساعت مختصر پذیرائی  
از او بعمل آمد تا ساعت ورود کشتی فرا رسید در این مجلس  
در اطاقی که مشرف بعکا بود دقیقه بدقیقه می ایستاد و در  
حال توجه تام کلماتی چند با چشم گریان ادا مینمود چنانکه  
جمیع حضار را منقلب می ساخت در آن حال انجذاب تقاضا  
نمود که گاهی بطور اختصار با بنده مخبره کند تا از وصول  
جواب راجحه معطره مدینه منوره عکارا استشمام نماید خلاصه  
آنکه با جمعی از احبا با چشم اشکبار با او وداع کردیم اولین  
مکتوبی که از او رسید مختصر و بعد از اظهار خلوص و وفاسؤال  
میکند که حضرت مولی الوری فرمودند در پاریس بمان و لندن



مرو اینک مشغول تحصیل هستم می خواهم بدانم اگر اتفاقاً باصطلاح مرگ و میری برای والدینم رخ داد آیا اجازه دارم یکی دو روز برای مراسم تشییع بلندن بروم یاخیر فوراً در نیل این مطلب مینوسد لازم نیست عرض کنید زیرا مسیح مشهور در ظهور خود فرمود بگد اید مرده هارا مرده ها دفن کنند پس چیزی از من بحضور مبارک عرض نکنید فقط در هنگام تشریف قلباً مرایا نکنید این است مایه سعادت ملک و ملکوت من و بنده هم عین مطلب را در یک موقع مقتضی عرض کردم متبسمانه فرمودند بنویس امروز زنده ها باید مرده هارا دفن کنند بعد از دو هفته مکتوب دیگر رسید آن هم مختصراً اما بقدری جانسوز و دلگداز که از قرائتش رقت حاصل می شد بعد از اظهار تشکر مینوسد مطلب معلوم شد اما من از خدا بسلا می خواهم در دبی درمان می طلبم می خواهم رنجور باشم دائماً بسوزم و بگدازم آنی راحت نکم تا از ذکر آن محبوب غفلت ننمایم . . . . . مطلب را یکروز وقتی مشی میفرمودند عرض کردم هیچ نفرمودند وصول مکتوب را نوشتم بعد از دو هفته مکتوب دیگر رسید والدینم باصرار و ابرام بلندن می طلبند می گویم امر مبارک این است که در پارتس باشم افسوس که والدینم

پیم این ظهور اعظم را شناختند رجاء ام به تبلیغ آنها  
ناائل شوم هیبت من کجا این موعبت عظمی کجا مگر آنکه  
در هنگام تشرف مرا یاد کنید . . . . . مطلب را عرض کردم اجمالا  
فرمودند بنویسید مگوید هستی تبلیغ میشوند مطلب را نوشتم  
در راس دو هفته مکتوب دیگر رسید والدینم آمدند مرا ببرند  
پدرم را تبلیغ کردم عریضه اعترافیه اش در جوفست مسالدم  
مهربان است اما من درد میخوام عذاب میخوام تا بحسب  
نزدیکتر شوم اگر ایرانی بودم آرزوی شهادت می نمودم در  
حکم دعا کنید از یارس حرکت نخوام کرد این مطالب را -  
بعرض مبارک رسانیدم ترجمه عریضه اعترافیه پدر پیر را تقدیم  
کردم ابداء کلمه فرمودند چند روز دیگر لوحی بافتخار پدر  
عنایت شد فرستادم در راس دو هفته نوشته شور انگیز غربی  
رسید مریض در مریضخانه مسلولین در تاب و تیم از آتش عشق  
میگذام خوشحالم از خدا بخوام این درد را از من در سغ  
نفرماید . . . . . مطلب را بخضور مبارک عرض کردم بهیچ وجه  
جواب فرمودند حکمت سکوت در این گونه موارد معلوم و واضح  
بود خلاصه تا مدتی مکاتیب عدیده مرتباً هر دو هفته یکمرتبه

منی رسید و همیشه آرزوی تحمل بلیات و شدائد مینمود تمام  
مکاتیبش در دوالی سه صفحه کوچک سبزرنگ مرقوم بود این  
مکاتیب را جمع کرده از دست نمیداد، برای هر کس میخواندم  
حالت انجذاب غریبی دست میداد بر حسب تکلیف وجدانی  
خود و از فرط تائری که دست میداد همه را بحضور مبارک  
عرض میکردم گاهی میفرمودند تکبیر برسان وقتی که کلمه در  
جواب نمیفرمودند میدانستم که رابطه طالب و مطلوب و عاشق  
و معشوق نه چنان است که گفتار واسطه لایق نذکری باشد آخر -  
الامر مکتوبی رسید مشعر بر اینکه سرمست باده بلاهستم آماده  
وصول بموهبت عظمی هستم از شدت رنجوری و کثرت تعب بسمه  
مولای عزیزم بی نهایت نزدیکم باز هم طول عمر میخواهم که به  
بیشتر در تعب باشم اما خیر رضای او را طالبم مرا در حضور  
یاد کنید . . . این بود مضمون مکتوب اخیر و دیگر در را س  
دو هفته خبری نیامد مطلب معلم بود چند روز بعد يك شب  
با مرحوم دکتر ارسطو خان در ظل مبارک از بیت بیرونی مبارک  
بطرف بیت کنار دریا میرفتیم یکمرتبه فرمودند جناب خان خبر  
داری عرض کردم خیر فرمودند برك ول صعود کرده است

من خیلی متاثر شدم يك زيارتنامه خوبی نوشته‌ام بقدری مؤثر نوشته‌ام که دوباره هنگام نوشتن گریه کردم . . . . . آخر نفهمیدم خبر صعود را کی بعرض مبارک رسانیده است اگر با انگلیسی یا فرانسه کسی عرض کرده بود یا کتبی یا تلگرافی لابد عرضه بدستبنده میرسید و روز بعد زيارتنامه رسید خیلی سوزناک بود . . . . . از والدینش خبری نداشتم يكسال بعد يك روز احضار فرمودند که عرایض وارده را برای ترجمه مرحمت فرمایند پاکتهای بسیاری از شهرهای مختلفه رسیده بودند در وقتی که پاکتهای پسته را ملاحظه میفرمودند يكمتر به یکی از آنها را انتخاب فرموده فرمودند عجب راحه خوشی از این پاکت استشمام میشود زود این را بازکن به پین از کجا ست زود باش چون از این قبیل وقایع مکرر اتفاق افتاده بود که پاکتی را بر سایر عرایض مقدم داشته و مطالب مهم روحانی در آن بوده است لهذا با عجله و شتاب پاکت را باز کردم يك کارت پستال و يك پاکت دیگر در جوف بود کارت پستال خوشرنك بود يك برك گل بنفشه فرنگی بآن چسبیده بود با خط طلائی نوشته است - نمرده است در ملکوت ابهی زنده است - با خط

قلمی نوشته بود - این گل از قبر برکول چیده شده است -  
تا مطلب را عرض کردم يك مرتبه از جا جستند ورقه را گرفته به  
پیشانی مبارك نهادند و اشك مبارك جاری شد و احوال این  
عبد منقلب گردید و اما پاکت جوفی آن هم از دریا آمد برکول  
بود اظهار تشکر مینمودند که الحمد لله فرزند عزیزم با عرفان  
و محبت عبد البهاء از عالم رفت . . . .

در سنه ۱۹۰۴ که در یاری می بودم در خدمت مرحوم مسیو  
در نفوس نادر خیر آن متصاعد الی الله بمیان آمد حکایت های  
بسیار مثری از ایشان نقل میکردند من جمله میگفتند که این جوان  
وقتی که در مریضخانه بستری بود جمیع مرضی و اطبا و پرستاران  
را از شدت شور و انجذاب خود منقلب می ساخت همه را بملکوت  
ابهی دعوت میکرد بعضی متحیر و متاثر بودند و بعضی از مرضی  
طعنه های معترضانه و ملامت های مغرضانه مینمودند با دوسه  
کلمه انگلیسی که می دانستند بد می گفتند و با انگشت اشاره کردند  
و می گفتند - یو دای - یعنی شما می میرید اما ایشان در  
جواب می خندیدند من نمی میرم بملکوت پدر آسمانی می روم  
و در حق شما شفاعت میکنم . . . . . انتهی

( از خاطرات نه ساله )

اکنون برخی از الواح صادره از ایراعه میثاق را که خطاب  
بدین جوان نازنین است می آورد تا شاهدهی باشد از روابط  
و دلیله حسیب و محبوب و آیتی از علو فطرت و پاکی طینت و  
حسن طووت این دلداده شیدائی و چگونگی تربیت و تعلیم  
آن معلم آسمانی که در کلیه این خطابات عالیها روح و قلب  
آن مؤمن ، طرف مکالمه بوده اند و دائما وی را بمقام اسنی  
می خوانند و قلبش را بآتش محبت الله روشن میفرمایند برای  
او اعتلا می جویند زنجیرهای علائق دنیوی را یک یک گسسته  
پروبال روح و پرا از گل ولای پروبال این جهان آزاد می  
نمایند تا بانهایت قدرت و شهامت در هواهای قرب قدس  
الهی تواند پرواز نمود .

آنانکه بتربیت و تعلیم نوباوگان مشغول و مفتخرند این  
الواح منیعه را با نهایت دقت مطالعه فرمایند و چگونگی  
پرورش روحی کودکان را از معلم آسمانی بیاموزند .  
بارس توماس برك ول

ایها السراج المتوقد بنار محبة الله قد قرئت تحریرك  
الحدید و اطلعت بحبك الشدید و هاج فی قلبی لك حب  
لواطلعت به اخذك الفرج والسرور و طفح قلبك ببشارة ابدیه

الاثار وشكرت الله في الليل والنهار على هذا الفضل البديع  
يا حبيبي اجتهد بروحك وقلبك ولسانك حتى تكون سبباً  
لحياة القلوب والارواح كن حنوناً على كل فقير ومجير لكل ذليل  
وطيباً لكل مريض وأباً لكل صغير وابنأ لكل كبير وماءً زلالاً لكل  
ظمآن ومائدة سماوية لكل جائع وهادياً لكل مندال ومانعاً  
لكل خائف وشافعاً لكل خاطئ وسروراً لكل محزون وعليك -  
التحية والثناء ع

پارس توماس برکول

يا من طفق قلبه بمحبة الله انى اخاطبك من هذه البقعة  
المباركة حتى يفن قلبك بخطاىي اياك وخطاىي مما يطير به -  
قلوب الموحدين الى اوج السرور وندوة الحبور اشكر ربك بما  
وفقك على الدخول فى ملكوته العظيم ستتابع عليك الطاف ربك  
ويجعلك آية للطالبيين تمسك بميثاق ربك و زد كل يوم حبا  
باحباء الله وحنوا على عباد الرحمن حتى تكون ناشراً للشرع -  
الحب فى سفينة السلام على بحر الامكان لا تحزن من شئ ولا  
تتذكر من احد عليك بالرضاء والصدق والصفاء والود والوفاء  
مع عامة الخلق وقاطبة البشر وذلک صفة المخلصين وسمة -  
المقدسين وشعار الموحدين ودار الهائيين ثم اشكر الله

بما وفقك على تقديم الحقوق أن هذا التوفيق من الله لك فأحمده  
على هذا الأمر المنصوص في صحائف ريك القديم أن ريك هو  
اللطيف الكرم و عليك التحية والثناء ع

پارس جناب توماس برکول

هو الله

أيها الورد المتفتح في حديقه محبة الله أنسى تلوت  
بكل حب تحريرك البديع المعاني وبه نقره حدانية الله وتظهر  
فرط حنينك الى ملكوت الله يا حبيبي اعلم بأن ريك اکرم عليك  
واختارك لعرفانه في هذا اليوم المشهود وقدر لسك كل خير  
في ملكوته المحمود و اذا ثبت قد ماك على هذا الصراط ترى  
موهبة الله محيطه بك كاحاطة الانوار من شمسي الحقيقة  
على الاقمار كن نجما بازغا في مطلع الانوار وقائضا في بحر  
الاسرار وراكبا على سفينة النجات حتى ترى نفسك أمينا لاسرار  
الملكوت ومرآة التجلي اللاهوت و عليك التحية والثناء ع

واين است آن زيارتنامه ايکه در حين نزول

حضرت عبد البهاء و بارگريستند

ولا تحزن من صعود عزيزي بریکول لأنه عرج الى الحديقة

النوراء في ملكوت الابهي جوار رحمة ربه الكبرى وينادي



يا على النداء يا ليت قومي يعلمون بما غفرت لي ربى وجعلنى من -  
الفائزين يا عزيزى يا بريكول اين وجهك الجميل اين لسانك -  
البليخ اين جبينك المبين اين جمالك المنير يا عزيزى يا بريكول  
اين تلمهتك بنار محبة الله واين انجذابك بنفحات الله واين  
بيانك بالثناء على الله واين قيامك على خدمة امرالله يا عزيزى  
يا بريكول اين عينك الجميل اين ثغرك البسيم اين خدك الاصيل  
اين قدك الرشيق يا عزيزى يا بريكول قد تركت الناسوت وخرجت  
الى الملكوت وفزت بفيض الاهوت ووفدت على عتبة رب الجبروت  
يا عزيزى يا بريكول قد تركت المشكاة الجسمانية والزجاجة البشرية  
والعناصر الأرابية والعيشة الناسوتية يا عزيزى يا بريكول فتوقدت  
سراجا فى زجاج الملا الأعلى ودخلت فى الفردوس الابهى و  
استظلت فى ظل شجرة طوبى وفزت باللقاء فى جنة المأوى يا  
عزيزى يا بريكول قد غدت طيرا الهى وتركت الوكر الترابى و  
طرت الى حدائق القدس الملكوت الرحمانى وفزت بمقام نورانى  
يا عزيزى يا بريكول قد صدحت كالطيور ورتلت آيات رحمة ربك  
الغفور و كنت عبدا شكورا ودخلت فى سرور وحبوب يا عزيزى  
يا بريكول ان ربك اختارك لحبه وهداك الى حيث قدسه و  
ادخلك فى حديقة انسه ورزقك بمشاهدة جماله يا عزيزى

بريكول قد فزت بحياة ابدية ونعمة سرمدية وعيشة راضية  
وموهبة وافية يا عزيزي يا بريكول صرت نجما في افق العلى و  
سراجا بين ملائكة السماء وروحا حيا في العالم الاعلى وجالسا  
على سرير البقاء يا عزيزي يا بريكول اسئل الله ان يزيدك قربا  
واتصالا ويهنيك فؤدا ووصالا ويزيدك نورا وجمالا ويعطيك  
عزا وجلالا يا عزيزي يا بريكول انى اذكرك دائما ولا انساك  
ابدا وادعوك ليلا ونهارا واراك واضحا وجهالدا يا  
عزيزي يا بريكول

ع ع

